



This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu

منتخبات ادبی

برای متفادل
مکاتب رشیدیہ

۳۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم

از جناب، قدس الہی جل ذکرہ توفیق می خواہم کہ ذات یکانہ
اورا باکمال خشوع عبودیت و بسنت سنہ پیغمبر اوحی الہ
علیہ وآلہ وسلم روش نمائیم۔ اعلیٰ حضرت بادشاہ غازی خود را
اطاعت و بوطن مقدس خامت عرضہ داریم .
اینک برخی نظم و نشر برائی دورہ سال اول رشیدیہ انتخاب
و ترتیب نموده رجاء داریم کہ اولاد بوطن عزیز حصہ کافی از حبث
ادبی و اخلاقی ازان بردارند۔ بعونہ سبحانہ .

عظمت اسلام

(آزادی شرق)

بیکر رجور شرق گرفت تاب و توان • پنچہ حق بر دریدہ بردہ حق آشنوائ
کوس حقیقت فکند بر تپہ مسکون طنین
کسر د فلک گردشی بکام پیچہ سازگان • ناکہ بسامان رسند از و مان آوارگان
ز بیخ و بن بر کنند بیخ ستمکارگان • گیتی گلگون کنند ز خون خو غوارگان
ز ظلم سازند پاک یکسرہ روی زمین

(۲)

کشور خاور زمین ز خواب بیدار شد * بکار دشوار خویش آگه و هشیار شد
مسلم و هندو و گبر بیکدگر یار شد * کار ازین اتحاد بپاختر زار شد
ز بیم انجام گشت به بیم و وحشت قرین

مغرب بس خورده خون گرفته دیوانه گئی * شده است مغزش تهی ز هوش و فرزانی
بشر نبیند مگر بچشم بیگانگی * نپوید از حرص و از طریق مردانگی
بحیله آورد خواست جهان بزیانگی

دهند که کنفراس کنند که کنگره * کیتی قسمت کنند بنام مستعمره
که زیر فرمان کشند جهانیان یکسره * بیکدگر در ستیز که تا که باید فره
بمصر و شام و عراق بروم و ایران و چین

ز بس خون بشر بغیر حق ریختند * بخون انسانی نوع خاک بیامیختند
فتنه و شر و فساد بگیتی انگیزتند * بیغ بروی جهان ز کین بیساختند
ز آتش بیداد شان بر آسمان شد چنین

مهاکش و مصر کو نوبه و سودان بکاست * هندو طرابلس چه شد بصره و عمان بکاست
عراق و شام و حلب مسقط و کنعان بکاست * شوکت اسلام کو قدرت ایران بکاست
تمام بر باد شد ز آتش بیداد و کین

یکی بی حفظه هند کشد جهان را بخون * وان دگر از بهر شام حيله فرايد قزون
بقتل و غارت شوند بیکدگر رهنمون * مگر شود ز آه خلق کشورشان سرنگون
که رامش و صلح و امن شود بعالم مکین

اگر معاهد شوند فرانس و ایتالیا * اگر بژاپون شود حلیف برطانیسا
و کرزند آمریک حلیف خلاف از ریا * جلّه این کشمکش بوده سر آسینا
که بهر یغمانی او جمله نموده کمین

(۳)

هنوز آلوده جنگ بخون نوع بشر * که طرح ویزی کنند برای جنگ ذکر
اسلحه هریک کند دیگری بیشتر * تاز رقیبان فسد بچنگ بیشتر
مجمع رهنمان کردد بالا نشین

مشرقیان متحد شوند از هر نژاد * کنند مرادانه طرد اجنبی از بوم و زاد
ز خصم بیداد کریمی بگیرند داد * تمدن غرب را دهند بکسر بیاد
آرند اندر جهان تمدن راستین

ملل از برای وطن کوشند از جان و دل * عراق یابد نجات مصر شود مستقل
کردد هندوستان بهندیان منتقل * شام و طرابلس شود باصل خود متصل
ترك ستاند ز خصم ملك بعزم متین

ز غریبان شرقیان بعده افزون توند * بجزات و دلاوری هزاره بهترند
اصیل و اولاد را دو کرم کستوند * دلیرو رزم آزمای نوع و وطن پرورند
تن باسارت کجا دهند قومی چنین

(آزادی شرق - شماره ۱۴)

طفل نوزاد

- ۱ -

درخانه توانگر چسان است ؟ و درخانه فقیر چگونه -
گاهی که درخانه (توانگر) طفل نوزادی از عدم بعمر صه عالم
قدم مینهد آن خانه از فرح و سرور مملومی شود - تبریک کنندگانی

(٤)

که از هر طرف می آیند خارج حساب و شمار است هدایا
و تحائفیکه از خویش و اقربا مانند باران می ریزد خارج حد
وقیاس است - مزده دهنده گان می دوند - زرها و دینارها افشانده
می شود .

زاچه بر تخت طلا کار و مزینی می خوابد - گل الماس که بر
پیشانی او آویخته است - الوان سبزه را بصورت بسیار لطیف
با طراف انتشار می دهد - مأ کولات و مشروبات لذیذه در میان
طبق چینی بر سر میز بلوری برای اشتها ی زاچه موجود
می باشد - کنیزکان پری چهره . در اطراف فراش زاچه برای
اجرای او امر و فرمانش به خدمت ایستاده اند - دایه گان متنوعه
صف بسته خدمت اند .

طفل نوزاد را در قماشهای اطلس و کخواب قونداق می نمایند
و بیک شال کشمیری پیچانیده بر نهالین چه پر قوی اطلس
خارائی پهلوی مادر معرور پرزروزیورش می خوابانند - خلق
خانه مانند پروانه با طرافش می گردند هر آرزو و مراد زاچه را
در آن واحد بجا می آرند .

(۵)

طفل بمجردیکه گریه کند پستان برازشیر دایه گان در دهانش میرسد .

پس این طفلی که بدین صورت تولد گردد سعادت و اقبال از هر طرف او را طبعاً استقبال می کند حالانکه هنوز هیچ معلوم نیست که این طفل این قدر لطف (جمعیت بشریه) را چگونه مقابله . و در راه مدنیت چسان معامله خواهد نمود :

— ۱۱ —

حالایک قدری در کلبه ویرانه فقیر بی چاره عطف نظر کنیم که درین جائیز یک طفل نوزادی بوجود آمده است لکن این ولادت با آن ولادت ابداً مناسبت ندارد از تزئینات و مسراتی که در خانه توانگر مشاهده کرده اید درین جا هیچ اثری نیست بسبب ولادت این طفل معصوم کلبه ویرانه بماتم خانه تحول نموده ! در تمام عالم یکدو گز سانی نیافته اند که طفل معصوم را در آن به پیچانند - لاجرم مجبور شده با کهنه پاره هائی زیر پایهای خود شان پیچانیده اند .

پدر و مادرش درحالتیکه هر دو سالم بودند بمعاونت همدیگر

(٦)

از صبح تا بشام بهزار گونه تعب و مشقت يك لقمه نان شب
خود را پیدا می کردند .

زن بیچاره هر قدر وقت حملش تقرب ورزید از کار و عمل
باز ماند سگته که ازین رهگذر در دخل و خرج قوت لایموت
شان وارد آمد بفروختن ریز و پاش شکسته و ریخته که در گوشه
و کنار کابه در میان خاک توددها افتاده بود - از روم دیدند -
چندی از بقال و قصاب بقرض گرفتن مجبور شدند - تا آنکه
زائیدن زن بیچاره تقرب ورزید - لکن در دست بیچاره کان
هیچ چیزی باقی نمانده - قرض کهنه کی خود شانرا ایفا نکرده
اند - لاجرم اهل دکان هم چیزی نمیدهند .

- ۱۱۱ -

حالا در چنین احوال فلاکت اشتغال شوهر بیچاره
چه کند ؟ گدائی را بناموس خویشان عار می داند - اگر
بکسانی که شناخته اوست مراجعت کند آنها نیز مانند خودش
فقیر الحال پریشان روز کاری اند که امید فائده بدیشان نمی شود
لاجرم فقیر مرد در مانده به کار خویشان بیچاره می ماند -

(۷)

و بگرداب تفکر فرومی رود غبار یاس و الم گرسنگی چشمهایش را
گرد آلود می کند - فقیره زن بی چاره که درد زه بی تابش کرده
از شدت درد و غایت جوع لحظه بلحظه فریاد و فغانش
زیاده می شود - فقیرمرد بی چاره از سببیکه هیچ یک تدبیری
نمی یابد بکار خویشتن درمانده می گردد - و بر سر آن همه
فلاکت ، و مصیبت گرسنگی فغانهای جانکاه زن بی چاره نیز
فقیرمرد درمانده را سراسر از عقل بی کازه می سازد - هیچ یک
چاره و تدبیری نمی یابد - در گرداب ناامیدی سراسر ناپدید
می گردد فغان و فریاد زن بی چاره نیز رفته رفته اشتداد می یبرد -
هر نعره زن سنک سنکی است که بر سر آن مغروق بحریاس
و الم می خورد - آخر ناامید می شود از استمداد و مدد ناری
جمیع ابنای جنس نومید می گردد - چشمانش دود ناامیدی می گیرد
از آن دود درسیهای دماغش سحاب یاس و الم پیدا می شود از آن
سحاب باران سرشک خونینش باریدن می گیرد - موج طوفان
بلاخیزی که در بحر دماغ مرد فقیر در حرکت و هیجاست بواسطه
قنالهائی عروق و اعصاب به بعضی عضلات چهره اش انتقال

(۸)

می کنند - آن عضلات را منقبض نموده درجه یاس و الم را
از رخسار فلاکت آتارش ظاهر و عیان می گرداند .

- ۱۷ -

پس طفلی که از میان چنین مردباد الم پدر ، و آنگنان شورش
عم مادر بساحه دنیا قدم نهاد اول کسی که او را استقبال کند
همانا ضرورت و سفالت خواهد بود - این معصوم بی چاره
بمجردیکه بدینا می آید زنجیر ضرورت بیگردنش افتاده در زندان
فلاکت محبوس می گردد - شمس جهان آرا با آن همه عاطفت
که در حق جمیع موجودات (منظومه شمسیه) خویش اجرا
میدارد بعمرها آن گوشه ویرانه را بیک ذره ضیا و حرارت
تلطیف نمی فرماید و هوائی نسیمی با وجود آن همه حیات بخشی
که در حق جمیع مکونات (کره ارض) مبذول میفرماید
خانه اش را خوش هوا نمی سازد .

و کیرم که بسبب محذوریت خلا محال بخانه اش هوا درآمده
باشد باز هم آنرا ببعضی غازات مضره که از تکون تعفونات
اطراف و حدود تشکیل یافته افساد نموده ، و بحالت سم مهلکی

(۹)

تحویل داده بعد از آن کلبه ویرانه را املا نموده است .
 حالا ملاحظه فرمائید ! طفلیکه در چنین جا و بدین صورت
 پرمالال بزیاد در عوض قونداق هرگاه کهنه پاره زیر پای را
 بیابد نیز برو بسیار است .
 طفل گریه جوع میکند - مادر گرسنه فلاکت زده اش
 پستانهای که از گرسنه گی چند روزه مانند پارچه نمک کزیده
 بدهن او میدهد طفل بی چاره آنرا می مکد - لکن هیبت !
 شیر بجاست یک چند قطره آب شیر مانند میچکد - ولی بعد
 از چند روز آن هم منقطع میگردد - زیرا نان خوردن نمی یابد
 که شیر حاصل شود .

- ۷ -

این طفلیکه از ابتدای جنس انسانی است نه از نوع حیوانات
 بیابانی رفته رفته بدین حال فلاکت - بزرگ می شود - اما قوه
 عقلیه ، و دماغ فکریه اش را پرده سفالت می پوشد .
 قلب و نفسش را شدت ضرورت ، و آلام فقدان معیشت
 فشار میدهد - زنجیر ذلت و سرگردانی پائی نشو و نمایش را

(۱۰)

می‌بندد بلکه ترکیبات کیمیوی و هیئت طبیعی او را نیز اخلال می‌کند - پس از برای چنین بیچاره کان وقوعات متوالیه حیات عبارت از يك محبس - و اشکنجه ضیق النفسی است که بعد از آنکه يك چندی نفس می‌شمارند فرحان و شادان ترك دغدغه حیات می‌گویند کویا از محبس آزاد می‌کردند.

آیا جمعیت بشریه چنین بدبختان بی‌سر و سامان را که جمیع حیات شان عبارت از يك فریاد و فغانست بمقابل کدام جنایت بدین جزا مستحق می‌بینند؟ حالانکه ایشان نیز از نوع انسان است نه از نوع بهایم ، و نبات - و جماد !

ای توانگران عالی نسب که اقبال و سعادت شمارا از هر طرف استقبال می‌کند - بدانید که این چنین بیچاره کان نیز نوع انسان ، و مانند شما ذی جان اند بر حال چنین درمانده کان مرحمت کنید ، و مروت نمایید . آیا نمی‌اندیشید که اگر قادر ذوالجلال شمارا بحال ایشان ، و ایشان را مانند شما می‌ساخت چه مانع می‌شد؟ پس قیاس کنید ! وزرهای سرخیه در صنادیق می‌اندوزید از آن چه فائده می‌بینید؟ اگر يك قدری

(۱۰۱)

ازان زرها را بر حال چنین اشخاص مصرف سازید چه ضرر
می کشید ؟ بی بلکه در آن حال از اجزای هیئت اجتماعی
محسوب میگردید از آنرو در دنیا و آخرت سرفراز میگردید .
از هر دهن سخنی .

راه کامیابی در زندگی

- ۱ -

فرزند من ! وقتی که انسان از روی صدق و خلوص نیت
و اعتقاد راسخ یک فکر را قبول کرد در راه انجام دادن آن
فکر هر گونه فدا کاری و زحمات و صدمات برای او آسان
میگردد - این است که می بینی خواه در طریق مذهب و خواه
در طریق سیاست و مسلک علمی فدا کارترین و پرشورترین
مردم کسانی هستند که دران مذهب و دران مسلک یک اعتقاد
ثابت و متین و یک خلوص نیت و عبارت دیگر یک ایمان کامل
دارند (خلوص نیت غذای قوای معنوی مرد است) -
چون بدون یک قوه معنوی موفقیت مرد در اقدامات

خود
برای امراض

(۱۲)

محال است پس خلوص نیت بزرگترین و نخستین شرط
 کامیابی است زیرا کسیکه خلوص نیت و اعتقاد محکم دارد
 معنی مایوسی و نومیدی را نمیداند. باضعف و دلشکسته گی
 آشنائی پیدا نمیکند و مانعی در سر راه اقدام خود تصور
 نمی نماید.

(موفقیت يك هيئت جامعه در يك امر بسته بكثر عدد
 اشخاص خالص العقیده و صمیمی است در میان افرادان)
 فرزندان من ! خلوص نیت وقتی میتواند کارگر بشود
 که صاحب آن دارای عزم و استقامت بوده باشد !

صفحات تاریخ بشر مزین است بانام چندین مردان بزرگ
 که در میان هر يك از ملتها بوجود آمده و کارهای انجام داده اند
 که نتایج آنها قرنها در هیأت اجتماعی آن ملت ها اجرای نفوذ
 کرده است و حتی برخی از ان مردان بزرگ چنان قدرت و عظمت
 از خود بیاد کار گذاشته اند که نسلهای بعد آنان را بنظر
 عزت و احترام دیده اند .

- ۱۱ -

و قتی که من حیات هر يك ازین مردان بزرگ را تدقیق

و تتبع کرده اوصاف آنان را يك يك جلو چشم می آورم می بینیم
که همه آنان در يك خصات مخصوص شرکت داشته اند - یعنی
در آنان يك چیزی بوده که آنان را بدین درجه اقتدار و بزرگی
رسانیده است آنهم عبارت از عزم متین و استقامت کامل
بوده است .

اگر سرگذشت هر يك از باد شاهان بزرگ تاریخ گذشته
و جهانگیران و سرداران نامی عالم و فیلسوفان و بنیان مذاهب را
مخاطر بیاوری خواهی دریافت که همه آنان از منبع فیض این
خصات سیراب بوده و تنها از پر تو این قدرت یزدانی بانجام دادن
آن کارهای خارق العاده کامیاب گشته اند .

فرزند من ! اگر این قبیل مردان در رسیدن بمقصود
خود شان دوچار مغلوبیت و ناکامی هم بشوند بجائی اینکه
آن مغلوبیت مایه دل شکستگی و نومیدی آنان بشود سبب
از دیاد غیرت و جوشش دریائی عزم و همت آنان میگردد .
تو باید یقین بکنی که عالم امروزی ما عالم عزم و ثبات است
هر کس و هر ملت در اختیار مرگ و زندگی برائی خود آزاد

(۱۴)

است یا زندگی جاویدان از پرتو عزم و ثبات و پایشانی
و نابودی در نتیجه ضعف و زبونی !

- امروز که تو دامن مردانگی بکمر زده و میخواهی معنی
زندگی جاودانی را بفهمی و یک نام شرف ابدی برای خود
و نژاد خود درین جهان یادگهر بگذاری - باید عزم و استقامت
را پیشه خود سازی و در پیش اشکالات و سختیها بامتانت
و بردباری پایداری ورزی همواره بخاطر بیاوری (که عزم
و پایداری یکتا وسیله موفقیت و کامیابی است)
(ایران شهر)

(۱۵)

توصیه باخلاف

ای کسانی که رسد جایگاه ما بشما * چون بدوران وطن کام شما گشت روا
بنمایید با انصاف نگاهی بقضا * بنگرید آنچه نوشته است بدیوان قضا
بکنید آنچه نگزیده میسر بر ما * یاد آرید از آنکه بگشتند فدا
زانکه شد شع و بزم آمد و رخسار افروخت
وانکه پروانه شد و برزد و پیش از همه سوخت

در بهاران که گل و لاله بیامد به چمن * سبزو خرم شود از باد صبا کوه و دمن
رشد فردوس برین گردند اوضاع وطن * دوست بالذو وطن خواهی و کاهد دشمن
لایه از خار جدا گردد و بلبل ز زغن * یاد آرید با نسون از آن عهد و زمن
که در آن خار بتن پیرهن گل میکرد
زاغ اندیشه همسای بلبل میکرد

ما که غم دیده و غم پرور یاران بودیم * دامن آواره و سرگشته دوران بودیم
روز و شب خون جگر خورده و حیران بودیم * خاتمان داده ز کف بی سرو سامان بودیم
همه آشفته دل و سر بگریسان بودیم * جمع ما جمع نمیگشت و پیرشان بودیم
دشمن دوست نما آتش بیداد افروخت
همچو نم رود و خلیل وطن از آتش سوخت

مانده بی یاور و یار است وطن یاران کو * بی نگهبان وطن مانده وطن داران کو
کارها مانده بخود غیرت خود کاران کو * خفتگانند فراوان همه بیداران کو

(۱۶)

همه سرمست غرور آمده هشیاران کو * قوم ما بیخبرانند خبرداران کو

شود آیا کجای بدانیم وطن خانه ماست

شرف و عزت و ناموس بکاشانه ماست

* ای وطن بوم و برو برزت آبادان باد * زندگانی شرف بخش تو جاویدان باد

زور بازوت وطن پروری مردان باد * رشته کار تو در دست خرد مندان باد

حرر ناموس ترا خیرت فرزندان باد * بی نیازیست ز دیوان و هم از لردان باد

ای هوای خوش ایران و فضای دلکش

ای عزیز دل و جان ای وطن مینووش

ای وطن ناز طبیعت تو تمکین باشد * آفتاب تو ملایق و ش و زرین باشد

آسمان تو خوش و ساده و سیمین باشد * ناکه در باغ و بورت لاله و سرین باشد

* قادر خشان ترا میوه شیرین باشد * کور در حسرت تو دیده بدین باشد

زان همه خون وطن جو که فرو ریخت بخاک

شاخه عزت تو سر بکشد بر افلاک

(م بچی - مجله ارمنیان)

شماره ۶

— ... —

(۱۷)

محبت آشیانه پدری

خوش آنکه باشادی و اشتیاق باشیانه پدری خود برمیگردد
و در آنجا باذوق و دلبستگی تمام روزگار خوش بچگی و جوانی
خود را بیاد می آورد .

اما من باید روزگار بچگی و جوانی خود را با تلخ کامی یاد بکنم -
زیرا که در آشیانه پدری این روزگار شیرین و زرین بامن
آشنائی نداشت و این گلبن خوشبختی هرگز در سخن
دل من نشگفت .

اینک من در پی این خوش بختی در دیار بیگانه بهر سو در تنگ
و پو و فقط می شنوم که محبت یک چیز دلبا و روح افزائی
بوده است . اما نمیدانم که من ازین دیار دست خالی خواهم
برگشت یا نه ؟

هرجا که قلبی پراز محبت پیدا بکنم هر دیاری که چشمهای
معصوم و بی آلایش مصادف بشوم . هرجا که از ته دل دوست
بدارم و دوستم بدارند هر آنجا که محبت مانند یک سلطان

(۱۸)

زبردست حکمرانی بکند هر آنجا که تمام کائنات ترانه محبت
بنوازد . هر آنجا که بکوش من جز نغمه محبت صدای دیگر
نرسد هر آنجا که محبت پاک و قلب تابناک با هم کرد آیند .
هر آنجا که دو قلب و دو روح بایکدیگر هم آغوش بشوند هر آنجا
که دل پر حسرتی در انتظار من باشد هر آنجا که آفتاب محبت با
اشعه زرین خود بخیزد و هر آنجا که يك دل آرام پا کدل مرا
از خوش بختی شیرین کام سازد . آنجا ! آری همان جا برای من
آشیانه پدری خواهد بود . (شبنم ایران شهر)

برف و زمستان

- ۱ -

او ! امروز عجب ابرهوارا پچانده و بنا کرده به برف باریدن .
میانه آسمان . و اطراف افق و حتی سرهای کوه پغمان و تخت
شاه و کوه خواجه صفا همه با ابرهائی روشن و سفید که ابر
برف است پوشیده و مستور گردیده .
بلینید برف بنا باریدن گذاشته و هر گاه این جور مسلسل

بباریدن دوام ورزد بسرحد ها و بلکه بجمع نقاط وطن عزیز
لحاف پرپنبه سفید خود را هموار میکنند که بازتاب نور روز هیچ
نبرد دارد .

بیایید باین بالاخانه برآمده تماشا کنیم برف باریدن را که
پاغنده های از شمار بیرون آن چگونه تمام فضا را فرا گرفته
و هر پاغنده اش از هوا چسان بشتاب سرازیر شده و بر زمین
می افتد .

بچاره گنجشکها و موسیچه ککها ازیم باریدن کشنه و تشنه
بلانه و آشیانه های خودشان خزیده هیچ طاقت پرزدن و
فرصت دانه چیدن را ندارند .

زاغها درین روزها که می بینند دشت ها و کوه ها سرتاسر
و بقدها برف گرفته و یک بلست زمین هم خالی از برف ،
وسیه نیست که فروآمده دانه چینی کنند . ناچار روبه شهر
و آبادی آورده و خیل خیل آمده در هر خانه بر سر تیغه ها
و سنجها با آواز دلخراش خودشان گویا شکایت از برف کرده
و قع قع نموده می نشینند . از روی بامها چیزی خودنی را

(۲۰)

می ربایند .

گر گها هم در کوهها چیز نیافته ، واکثر از کردنه
 شاه مردان بخدود علی آباد و کرد و نواح آن پائین شده هرگاه
 کوسفند یادیکر حیوان را ببایند صید کرده و از هم میدرنند .

خوب است به بینیم ازین لحاف سفید بغربائی وطن
 عزیز ما چه نفع میرسد ! آیا بیچاره کان گرم میشوند ، آیا
 آسوده می گردند آیا صندلی کرم تهیه دارند که پای دراز دران
 بنشینند . آیا درخانه ککهای غریبی خود شان که بجز یکان تکه

بوریا . در عمر خود هم روی کلیم و نمک را ندیده ، و زغال هم
 هیچگاه دستگیری شان ندارد - استراحتی دارند - آیا روزانه
 دست و پای شان قمرخت نبوده و با پروبال و هرسو بتلاش
 معاش و دام روزی تردد کرده میتوانند و قوت شب را برابر
 می کنند .

- ۱۱ -

خیر ! ازینها یکی نیست پس چیست ؟ آیا این لحاف باین
 اشکالاتی که بر سر انسان ها و سائر حیوانات می آورد ، بچه

درد ما میخورد ، آیا برای کوچه هائی کابل ما که از دست آن
 اقلاً تا بنوروز راه عبور و مرور خیلی دشوار و مسدود میگردد ،
 خوب می نماید - آیا برای اولاد هائی معصوم که تا بمکتب
 میروند صدجا بر سر رخ خشیده و می افتند - و باز خیلی بمشقت
 برخاسته لرزان و گریه کنان خود را بمکتب میرسانند و تا گرم
 شدن با آتش ذک ذک میزنند ، خوب است ؟

نی ابداً اینها نیست ، ولی فوائد و دیعه در برف این است که
 نمیگذارد رنج و تکلیف دهقانها بهدر برود - و کشت و کاری
 که در تیر ماه نموده اند ، برهنه ماند - و از سردی ماه جدی که
 در همین یک دور و در داخل می شود ضائع گشته و گندم ها در سال
 آینده از حاصل بیفتد .

مادر طبیعت برف را برین وادار کرده که لحاف خود را بروی
 زمین بیندازد تا تخم دوشیزگان نبات از شدت سرما ضرر نیافته
 و تا وقت برآمدن تف از زمین همچنان در آغوش عاطفت خاك
 آسوده و آرام غنوده باشند ، و همین که آوازه قدوم حیات
 لزوم بهار ، بگوش شان برسد - سر از خراب قریختی

(۲۲)

و افسردگی برداشته و نشو و نما نموده عالم را سبز و خرم سازند .
 برف هاى کوه ها ، و سرخدها هم در فصل بهار ، اندك
 اندك آب شده و فرود آمده قسمتى برودها ، و جوى بارها
 جارى گشته كشت و كار را از تشنگى و سوخت ، صيانت كند
 و قسمتى بزمين فرو رفته ، آب كاريز و چاه و چشمه را زيادت بخشد
 كه در نتيجه آب حيات نباتات و حيوانات گردد . از اين جهت
 مثل ميزند : كابل : بى زرباشد و بى برف نى .

(عبد الله)

صباوت

طفلى و دامان مادر خوش بهشتى بوده است
 تاپى خود روان كشتيم سر كردان شديم
 اى زمان سعادت اقتران (صباوت) هر قدر كه از من جدائى
 و دورى جستى ، راحت و سعادت و بى غمى نيز با تو رفيق طريق
 كرديده از من وداع نمودند !

(۲۳)

هر قدر که دل وفا منزل از تو جدائی نمی خواهد ، تو همان
قدر به تباعد ، و مفارقت میکوشی - در زمان راحت تو امان ^{لباس}
قلمرو ملک دلم تاچه درجه معمور ، و از غمهای جهان
به هزارها فرسخ دور بودم - حالا چون آن ایام را بخاطر
می آرم از آتش فراق خاک بر سر باد میکنم و از هوای
شوق آب سرشک خونی از دیدگانم میریزم ! اما تو در عوض
آنکه بر من هجران کشیده مرحتی نمائی - لحظه بلحظه
در قطع مسافه جدائی میکوشی ، اما چسان جدائی ، که
امید برگشتن آن هرگز مامول نیست کویا شاعر برای تو این
شعر گفته -

اگر در وقت رفتن گفت می آیم مکن باور
که او جانست چون جان می رود دیگر نمی آید
از وقتی که از تو جدا گردیده ام ، راحت ، و انبساط ، قلب
خراب آبادم را وداع ، و جای آنها را انواع الم و اضطراب استیلا
نمودند - حقد و حسد ، انواع تقاضای نفس که در عصر سعادت
حصر تو اسم شان را نیز نشنیده بودم - چندی نگذشت که

Page Not
Available

بیایم آثار مودتش را باغراض گوناگون و حیل بوقلمون مبینی
می یابم - کسانیکه خود را مادون من می شمارند بمداهنه و چاپلوسی
و کسانیکه خودشان را مافوق من میدانند برسومات ظاهرداری
مرا از خود متنفر می سازند -

محبوبه گان بی رحم جانستان که لحظه باحظه خنجر جفا
دلهای هزاران عشاق جان فشان را پاره پاره می نمودند و از فرط
تغافل و استیغنا بسوی کسی نظر نمی انداختند و از غایت ناز
و ادا بر پشت پای خویش نظر نمی کردند در آن زمان سعادت
نشان لبان شکرین خودشان را از رویم بر نمی داشتند - و مرا
در آغوش لطافت همدوش می گرفتند و بانواع تکلیفات شیرین
و باقسام تلطفات شکرین نوازشم می نمودند - یک تبسم بسیار
جزئی من باعث خنده قهقهه همه شان می گردید - و اگر کلمه
بسیار خفیی از زبان بی زبانی من می شنیدند از فرحت بسیار هزار
بارم بسینه آئینه مثال خودشان می چسبانیدند - اگرچه من
از آن همه حسن معامله به تنگ آمده اظهار اضطراب و بکا هم
می نمودم - لکن ایشان از آثار محبت و ابراز شفقت ابداً رونمی

(۲۶)

گردانیدند - حتی گاه گاهی بنابر اسکات بکا واضطرابم بعوض پستان
مادر لبان شکرین خویش را بدهنم می گذاشتند ، و من آن را
می مکیدم - حال آنکه درین وقت میل ورغبتم را به استغنا و
تغافل ، و آرزو و محبت را بعقوبت و جفا مقابله می نمایند .
خلاصه ای زمان صباوت ! تو موجب سعادت ، و باعث هر
گونه را حتم بودی - اشک حسرتی که در فراق تو از دیده خون
فشام می ریزد بجز آنکه آتش یأس واضطرابم را زیاده تر اشتعال
تأید بدگر چیزی موفق نمی گردد .

ای عشق گذشته که دگر باز نگردی * رفتی تو ز دست و نیروی هیچ زیادم
(از هر دهن سخنی)

سیاح

- ۱ -

سیاح امریکائی شمالی میگوید که روزی از روزها در جنگلی
رسیده دیدم زن وحشی در گهواره که از شاخهای درختان

(۲۷)

مانند سبدي ساخته بود . طفل شیر خواره اش را دران
خوابانیده و از شاخ درختی آویخته سبد را می جنبانید و بلسان
خود چیزی میگفت - من از وضع کلامش دانستم که چیزی
که میخواند لالو خواهد بود - و مقصود من چونکه سیاحت
و خبر گرفتن از احوال خصوصی وحشیان این سرزمین است -
خواستم تاللو این وحشیان را نیز شنیده در سیاحت نامه
خویش درج نمایم - پس قلاووز بومی را که بامن همراه بود
گفتم لالو خواندن زن مذکوره را دقت نموده یگان یگان
بمن بفهماند .

قلاووز ترجمان من سخنان زن مذکوره را بمن ترجمه
می نمود - و من آنرا می نگاشتم این است که از قرار آتی
مذکور می گردد .

(بخواب روای بچه گم بخواب رو ، که خواب راحت و
سلامت ترا درین زمان میسر است)

خواب شو خواب ! که پستان مادرت مرا چنان رزقیست
که خود بخود بدهنت می آید - توهنوز از برای تحصیل يك

لقمه رزق مجبورنه که جانت را به تهلکه ها بیندازی .

— ۱۱ —

گریه مکن سعادتمندترین ایام عمرت را بگریه مگذران زیرا که
چون این ایام سعادت انجامت را بگذرانی - بعد مانند من
و پدرت که بر حال راحت اشتغال تو رشک میبریم تو نیز بر حال
راحت و بی غمی دیگر اطفال اشک حسرت خواهی بارید .

خواب شو خواب ! ای جگر پاره مادر که در این زمان
سعادت انجام مکلف نیستی بر آنکه خود را از برای حید آهوئی
در پنجه گرکها بنهی و یا از برای جمع نمودن چند دانه میوه
در میان جنکله به پنجه سباع و بهائم پاره پاره کردی -
چنانچه برادر بزرگت چند روز پیش ازین درین راه به پنجه
خرس کوهی میوه حیالتش را پامال خزان ممت نمود .

ای پسرک نازنین من چرا خواب راحت را بگریه زحمت
مبادله میکنی چونکه تو مجبور و مکلف نه بر آنکه اگر در نیم
شب که خواب شیرین باشی و دفعته شبخون قبائل مدعی
ظهور نماید - سرسام و بیهوشانه برخاسته سینه ات را سپر

(۲۹)

تیروستان دشمنان نمائی .

ای نور دیده گمک مادر تو بجز خواب دگر چیزی مکن چونکه
در خصوص زندگانی و معیشت بهر چیزیکه محتاج باشی آن چیز
در سینه مادر ت مهیا ، و برای انسان هر بلای که متصور باشد
برای دفع آن مادر ت دائماً آماده و حاضر می باشد .

حالا يك دو فقره تمثیلاً از لالو خواندن طرفهای ما نیز بشنوید
که نسبت به لالوی وحشی امریکائی تاچه درجه بی معنی و تاچه
پایه مضحک چیزی بوده است .

آلویچه لالو . پس درجه لالو . بابیات به شکار رفته مادر ت
پس کار رفته آلوی مهباره . مهباره بگمباره - گمباره
طلا کاری - بند و بارش مرواری .

(از هر دهن سخنی)

(۲۰)

دو کاو آهن - از امثال لافونتن

درین کهنه گیتی یکی پند نو ز گاو آهن مرد دهقان شو
 بیک کوشه گاو آهن کهنه بود که فرسوده زین دیر دیرینه بود
 بیفکنده اش موریانه زیبای فرومانده در کنج دهقان سرای
 بسان دل جاهلان برز زنگ زنگش دگر کوه کردیده رنگ
 یسکی روز گاو آهنی حقیقی فروزان جودانا بروشدلی
 شنیدم که چون می شد از طرف دشت قضا را بران گاو آهن گذشت
 بگفتا چرا بهره شد از آسمان ترا سم ناب و مرا زعفران
 ترا چیست این تابش و روشی که آخر نه از سیمی از آهن
 بگفتش از آن شد تم تابناک که از کار کردن مرا نیست ناک
 بگوهر اگر تیره کون آهنم ز کار است روشن دل روشم
 ز خاک سیه ز سرخ آورم چو سم سبید است زان بیکرم
 تو تن پروری پیشه کردی بکوی چو تن پروران زان شدت زرد روی
 مرا پیشه در دهر تابندگی است نصیب من از دهر تابندگی است
 تو نیز ای پسر نقد حکمت بیاب بطالت بهل سر ز خدمت متاب
 که کردون ز جان زنگ بزادیت دو صد روشنائی بخشایدت

(علی اصغر حکمت)

(عرض حال)

دست چپ

— ۱ —

از زمانهای بسیار مدیدی در عالم اعتقادی جاری است که کاریکه از دست راست می آید چپ از عهده آن نمی برآید چونکه همیشه می بینم که در جمله اعمال مهمه مانند نقاشی و حکاکی و رسامی و غیر ذلک دست چپ بجز آنکه ادنا معاونتی بدست راست برساند ذکر چیزی نمی تواند و ازین است که از زمانهای قدیم تا بحال در همه جا و همه حال دست راست را بردست چپ ترجیح و تفوق میدهند .

ولی بعضی از حکمائى متقدمین و اکثر حکمائى متأخرین درین مسئله خیلی تحقیق بعمل آوردند ، و در ترجیح دست راست بردست چپ هیچ يك سببی و حکمتی نیافته اند - چونکه هر دو دست بطرز و سیاق واحد مخلوق گردیده اند . چه در وضع و هیئت و چه در ترکیب و ترتیب دست چپ هیچ

فرق ندارد، و از و در هیچ عمل پس نمی ماند.

مگر این همه اعتقاد که در کاملی دست راست و عاظمی دست
چپ نشأت نموده بجز آن نیست که از اول جمیع اشغال و افعال
همه را بر دست راست حمل نموده، و دست چپ را بر اسرار از آن
محروم گذاشته اند - و این یک بدهی و آشکار است که اگر از
اول خدمات دست راست بر دست چپ حواله میشد، حال
بالعکس میبود - چنانچه دیده می شود که بعضی اشخاص
صحرائی یا شهری چون نان خوردن و سنگ زدن و اعمال مهمه
سائر را از آغاز شناختن دست چپ و راست بر دست چپ حواله
نموده اند بر تغییر دادن آن مقتدر نمیکردند - حتی بنده در خانه
خود دو کس را دیده ام که بدست چپ خیاطت میکنند و در مسجد
امویه شخصی را دیدم که بدست چپ هم مینوشت و هم جیدول
میکشید.

انسانهای این عصر حاضر دست چپ را که مدتی از کار و اقتدار
محروم مانده بود در هر شغل با دست راست که برادر و همسر اوست
برابر کرده اند. و بدان افکار اند که هر کار یک دست راست بکنند

(۴۴)

دست چپ نیز از عهده آن کار بدر آید - لاجرم اطفال صغیره را
از اول شناختن دست چپ و راست هر دو دست شان را بکار میدارند
لهذا در مردم اروپا حالا فرق دست چپ و راست هیچ باقی نمانده .
اهمیت این مسئله را در مکاتب صنایع که در زمان حاضر مدار
مدنیت می باشد بخوبی مشاهده میتوان کرد .

- ۱۱ -

ظاهر است که جمیع کارهای عظیم . بجز تکثیر یادی صورت
نمی بندد لهذا انسان نیز در اعمال خویش بدو دست پر منفعتی
که حضرت خالق عالم تعالی شانه نخموص از برای او عطا فرموده
وزندگانی او را بروموفق داشته بهمه حال محتاج است - پس
فناً و حکمتاً نمی شاید که انسان یکدست خودش را بی کار دارد .
از فیلسوفان بسیار مشهور و ماهر دنیا ی جدید یعنی قطعه امریکا
شخصی که (فرا نقلن) نام دارد از برای تفهیم و شیوع این ماده
مهمه خیلی کوشش ها نموده است - حتی از لسان حال دست چپ
یک عرض حالی نیز ترتیب و تحریر نموده است که بسبب لطیفی و
شیرین بودن آن ترجمه اش را خالی از مناسبت نیافتم .

صورت عرض حال

مهربان افخم خودم را بزبان بی زبانی عرض نیازی میکنم
و در حق عاجزانه از کار و عمل مانده خود حسن توجه شان را
تمنا ، و ازاله کم التفاتی شان را که در حق من روا داشته اند
رجا مینمایم .

من بابرادر دست راست توأم - فرق ما در توفیق يك بر دیگر
هیچ نیست - حتی هر دوی ما يك جاباهم از برای سعی و کوشش
خلق شده ایم لکن هزار افسوس که مهربان مهربان من بی چاره
را سراسر از نظر عاطفت دور انداخته اند و توجه تامی که در حق
برادرم روا میفرمایند ، در حق من عاجز عاقل بنا بر بعضی
اعتقادات باطل به تحقیر و تذلیل بدل میدارند .

از سن طفولیتم فوقیت برادران و سال برابر مرا بر من ادعا
نمودند و برای تعلیم نوشتن ، و رسم و صنائع دیگر مرا و را معلمها
تعیین نمودند - و مرا از وقتیکه تولد نمودم بی تربیت گذاشتند و
حسن توجه شان را سراسر از من دریغ فرمودند .

معاذ الله اگر کاهی قلمی برای نوشتن ، یا فورجه برای نقاشی ،

(۳۵)

یاسوزی برای خیاطی بدست گیرم . یالقمه نانی بردارم هزاران
تکدیر و توبیخ از خود و بیگانه میشنوم - و موجب هر گونه
تعییب و تقبیح میکردم که ازین حالات نا کواری بر کم سعادت
خویشتن خیلی متأسف می شوم .

بخاطر مهربیان افخم نرسد که این شکایت عاجزانه ام برای
شرف و شان خواهد بود - بی نی !! با که . برب این شکایاتم
خیلی اهمیت بزرگی دارد مثلاً خدا ناخواسته اگر وقتی برادرم
را خسته کنی یا بیماری پیش آید - مهربیان معظم حوائج
خودشان را بواسطه کدام کس آماده و تدارک خواهند نمود ؟
بر حال اسف اشتغال خود چسان تأسف نکنم که مهربیان مکرم
در باره تعلیم و تربیت من بیچاره آن قدر اہمال ورزیده اند که
مقتدر بر نوشتن این عرض حال رقت مالی که تقدیم خاک پای
عالی نمودم نیز نشدم حتی بعجز و الحاح به برادرم مجبور شدم .
از عاطفت و مکرمت حضرات اکرم استرحام میکنم که
من عاجز را مظهر لطف و عنایت فرموده چنانچه در حق برادرم
هر گونه تربیت و تعلیم را دریغ نه فرموده اند در حق عاجزانه

(۲۶)

بنده نیز دریغ نفرمایند تا در خدمات صاحبان خویش با برادر
برابر باشم - باقی درهمه حال امر از شماست .
(از هر دهن سخنی)

وطن عزیز

- ۱ -

ای وطن عزیزم ! وای مسکن محبت انگیزم ! از هنگامیکه
سوق محبوریست ، و ذوق غربت مرا از خاک پاک صفای ناکت برون
انداخته ، واضطرار معذوریست از دیدار فرحت آثار آب و هوای
دلآویزت محرومم ساخته خنجر فراق جگر مرا پاره پاره نموده
و درد حرمانت وجودم را پامال الم داشته .

نمیدانم دلم را بچه گونه از حرمانت تسلیت بخشم و نمی فهمم
بچه حیله قلبم را از هجرانت شکیبائی دهم !
کجا تسلیت ؟ و چنان شکیبائی ؟ در حالیکه اجزای فردیه
وجودم از خاک پاک تو تشکیل یافته ؟ و ذرات بدایت حیاتم

ویدار

(۲۷)

از زحمات و احوال

لرزان

از آب و هوای جانفزای تو جمع آمده باشد . و اول مرحله زندگایم
عبارت از زمین دل نشین تو باشد ، و گوشت و پوست و
استخوانم همه گی بخاک ، و آب و هوای تو پرورش یافته باشد
چسان میشود که خاک پاکت را فراموش نمایم و دل را بدوریت
تسلی و شکیبائی بخشم !

عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم

باشیر اندرون شد با جان بدر شود



نمیدانم ! از هوای جانفزایت سخن رانم ، یا آنکه آبهای
حیات بخشایت را بخاطر آرم - اگر از هوایت دم زنم آه
جانکاهم روئی هوار آتیره خواهد نمود - اگر انهار با صفایت
را بخاطر آرم ، خونابه سرشکم انهار خویشی جریان
خواهد داد .

ای شهر شهیر خوش تعمیر محبت تعمیر (کابل) که
دائرة افغانستان جنت نشانرا مرکزی ! قطره آب نایابیکه در
وسط گل چکیده و گل طراوت بخش شادابی که زیست چمنستان
اسلامیت گشته بقدر ده میلیون نفوس اسلام را مرجی و مقدار

(۲۸)

ده دوازده ولایت بنام را ملجأ کهنستان گلستانی است که
از هارش گل انسان است و چارده ات بستانی است که دوازده
هزارش باغبانست .

- ۱۱ -

لحظه از خیالت فارغ نیم ، ولحظه از احوالت چشم نمی پوشم
چونکه کره مجسمه زمین بر سر میزم همیشه موضوعست
وخریطه هائی قطعات عالم در دیوار هائی اتاقم آویخته طوفان
محزونیت بی خبری اهل وطن عزیز سفینه وجودم را می
شکنند . و قبودان عقلم را در گرداب یأس و حسرت غرق
و ناپدید میکند . ولی بجز از گریه دیگر چیزی از دستم
نمی آید .

سبحان الله ! کلمه مقدس (وطن) تاچه درجه تاثیرات
غریبه بر حسیات انسانی اجرا می نماید که از گرفتن اسم آن
وجود را جاذبه بس غریبی استیلا می نماید - یکی از ادیبان
خورده بین میگوید چنانچه عقل . بیک قوت بسیار قوی
بر حقیقت این قضیه حکم می کند که مثلث دیگر و مربع دیگر است ،

(۲۹)

همچنان وجدان حکم می‌کند که (وطن دیگر ، و خارج وطن
دیگر است) آیا نمی‌بینید که شیرخوارگان کهواره شانرا !
اطفال بازیچه شانرا جوانان معیشت گاه شانرا ، پیران گوشه
فراغ شانرا ، اولاد والده شانرا ، مادران عائله شانرا بچه
گونه - حسیات غریبی دوست میدارند ! انسان نیز وطن خودش
را به همچنان حسیات بدیعی دوست میدارد ، و این حسیات
عبارت از میل طبیعی بلباسی نیست ! بلکه انسان وطن خود
را دوست دارد ! زیرا حیات ، که عزیزترین مواهب الهی است
اول به تنفس هوائی وطن آغاز میکند .

انسان وطن خود را دوست دارد ! زیرا ماده وجودش
جزئی از اجزائی همان وطن است ، انسان وطن خود را
دوست دارد ! زیرا مقبره سکون ابدی احدادش که باعث
وجود او شده اند ، و جلوه گاه ظهور اولادش که نتیجه حیات
او خواهد شد - خاک پاک وطن است . انسان وطن خود را
دوست دارد ، زیرا بسبب اشتراک لسان ، و اتحاد منفعت ،
و کثرت موانست انسانرا با ابتنائی وطن یک قرابت قلب ، و یک

(۴۰)

اخوت افکار حاصل شده است .

— ۱۱۱ —

ای وطن عزیز ! من نیز ترا دوست دارم - زیرا حیاتم
بهوائی تو تنفس نموده و اول افتتاح نظرم بخاک پاک تو برخورد
است . ماده وجودم جزئی از اجزائی تست ، اجدادم در زمین
دلنشین تو مدفونست ، اقرارم در خاک پاک تو توطن دارند ،
قربت قلبی ، و اخوت افکار اینای وطن بر من فرض عین
گردیده - لکن چکنم که سوق مجبوریست ، مرا از تو جدا ساخته
و رسیدم را بکویت محال انداخته ، لاجرم از بلاد شام بسویت
سلامی میفرستم . و از دیار روم پیامی مینویسم .

ای اخوان دینم ، وای هموطنان ذی یقینم افغانیان شجاعت
و بسالت توامان ! پنبه غفات را از کوش تان بدر آرید - و غطائی
جهالت را از پیش چشم تان بدر کشید و یکبار باطراف
و جوانب تان احاطه نظر نمائید ، بنگرید که چار طرف تانرا دشمنان
دین و ناموس ، و اعدائی جان و مال احاطه نموده . و از هر طرف
عالم سیلابهای طوفان نمای کفر به جوش و خروش آمده - و از هر سوئی دنیا

(۴۱)

دریاهائی بلا اتمائی دول ذی قوت . و اقتدار اجانبه سیلان
و جریان گرفته که ملت بینه مارا غرق و ناپدید سازند . و استقلال
قومیت مارا از میان براندازند . آیا نمی بینید فرنگانرا که
از اقصائی غرب و انتهای شرق به بهانه نشر مدییت ، برخاسته
از هند تا سنده . و از مصر تا چین . و از قفقاس تا کنار جیحون
اکثر روئی زمین را استیلا نموده اند . و چقدر بلاد های
اسلامیه را مانند جزائر عرب و جبل طارق . و مصر . و هند .
و سنده . و بلوچ . و سمرقند . و بخارا . و مرو . و خیوا و قفقاس
و غیر ذالک را ضبط و تسخیر نمودند . از سلب اموال و هتک
عرض و ناموس و محو استقلال شان هیچ فرو گذاری نکردند .

— ۱۷ —

ازین است که حالا از چار جهت گلوئی شمارا نیز بفشار
بسیار سختی محکم گرفته اند . و از غفلت و بطالت و عدم علم
و معرفت شما استفاده خوبی گرفته بصدد استیلای وطن عزیز
شما نیز برآمده اند .

حالانکه شما این مسئله را هیچ ملاحظه نمیکنید . و چاره

(۴۲)

انجام کارتان را نمی اندیشید . حب وطن . عبارت از دوست داشتن سرا و خانه . و باغ و باغچه نیست . بلکه حب وطن آنست که در مقابل دشمن در پیش هر سنگ و کلوخ وطن انسان سینه خود را سپر نماید . و برای پامال نشدن یکوجب زمین وطن جان خود را فدا نماید و برای ندادن يك ذره خاک وطن خون خود را هبا نماید . و از برای ترقی . و اعتلائی وطن هرگونه مهسا لك را بر خود هموار نماید . و اگر يك نقص و قصوری در راه ترقی و تحفظ وطن به بیند همان لحظه هر قدر كه وسعش برسد اصلاح نماید .

و تا مرض مهلك بی اتفاقی . و وبائی خان و مان سوز بی اتحادی در میان شما حکم فرما باشد . و درد بیدوای نادانی درمابین شما يوماً فیوماً رویه از دیار آرد . نتیجه و خاتمه شما به کجا منجر خواهد شد .

بی اتفاقی . و بی اتحادی چنان داء عديم الدوا یست که دولتهای عظیمه و ملتبهای جسیمة لاتعد ولا تحصی را از ییخ و بن برکنده است . و اتفاق . و اتحاد چنان غذای جان بخشائی است

(۴۳)

که حکومت صغیره و جمعیات قلیله را از حضيض مذلت، و اسارت
 باوج عزت و سعادت عروج داده است.

آیا دین مبین قوم اسلام را نمی بینید که بمجرد ظهور آن
 از خطه مقدسه حجاز هنوز یک عمر نکذشته بود که از جبل
 طارق که اقصای غرب است تا حدود چین که انتهای شرق است
 جمله بلاد و امصار را دست بردیغمای غازیان نمود - و شرق تا غرب را
 بنور هدایت و عرفان مستغرق ساخت .
 آیا سبب اصلی . و باعث اساسی این همه فتوحات بی اندازه
 چه بود ؟ اتفاق - اتحاد .

— ۷ —

حالانکه این بلای دهشت انقayı بی اتفاقی و بی اتحادی در
 میان شما بدرجه ترقی نموده که شهر باشهر ، و قبیله با قبیله و خانقه
 با خانقه ، و بلد با بلد و قصبه با قصبه ، و ده باده ، حتی کوچه با کوچه ،
 و خانه با خانه و برادر با برادر و پدر با پسر و پسر با پدر و عم با خال
 و عیال با عیال دائماً و متمادی در مداوت و جدال ، و خصومت
 و قتال بسر می آرند - و انجمن شما این فعل نامشروع ،

و غیر مقبول را به اسم سیال داری و هم چشمی، و غیرت و بهادری
 موسوم ساخته به اعمال آن خود شمارا مفتخر و مباهی هم
 می شمارید. آیا در خصوص این غیرت، و این بهادری از دین
 فتوا گرفته اید یا از عقل؟ اگر دین باشد! دین شمارا مأمور
 بامر (انما المؤمنون اخوة) فرموده، و اگر عقل باشد عقل معیشت
 زندگانی شمارا بر جمعیت و اتحاد مقرر نموده - چنانچه درین
 خصوص دلائل مثبتیه زیادی مذکور کردید پس معلوم شد که
 درین راه پراز چاه رهبر شما بی علمی و بی خبری - و مفتی شما
 درین فتوا وحشت و نادانی است.

بلی! علم و عرفان است که انسان را سالک راه مدنیت و مالک
 هرگونه راحت و سعادت میگرداند. بلی! عقل و ادعانست،
 که انسان را از حالت وحشت و حیوانیت بسر منزل انسانیت و
 سعادت میرساند. بلی! علم و عرفانست - که هیئت و ملت را دولت
 و سلطنت میسازد مآهی، و مهلك و وحشت، و جهالت عقل و ذکاوت
 است. حربی، و محی^۱ عقل و ذکاوت نیز علم و معرفت است - جهالت
 چنان بلای دهشت انتمای^۲ است که بسیاری از ملل جسیمه را در تحت

اقدام اسارت و مذلت پامان نموده .
 علم و معرفت چنان جوهر نفیس کرانهائی است که بسا
 دولت و حکومت محقره را از حضيض مذلت و حقارت باوچ
 شان و شوکت فوق العاده رسانیده .

— ۷۱ —

اگرچه انکار نمیشود که علمائی اعلام ذی معرفت ، در خطه
 پاك آن وطن عزیز ذی فسحت بکثرت موجود است - ولی
 آب ، هوا ، اراضی ، اهالی وطن عزیز ما آماده هرگونه ترقی ،
 و مستعد هر نوع تقدم اند - لکن چه فائده که خودشان
 ملتفت نیستند - و بنعمائیکه حضرت و اهب العطايا در نهاد
 شان بودیعت سپرده است اصلا التفاتی ندارند - خدای
 ذوالجلال توانا عقل ، فکر ، ملاحظ ، ادب ، علم ، شجاعت ،
 بسالت ، درایت ، تندرستی ، جسامت ، قوت ، غیرت ، ناموس ،
 دیانت و بسی محاسن دیگر ایشانرا احسان فرموده ، و اراضی ،
 و میاه ، و هوا ، و اثمار ، و حیوانات و حبوبات و معدنیات
 و ازین گونه کنجبهائی شایگان طبیعت ممالك ایشان را

For they

مالامال داشته .
 و بقدر هشت نه ملیون نفوس شجعان غیور که همه ی
 از یکسر بدین پاك اقدس محمدی و ملت منیفه حنفی پیروند
 در تحت دائره در آورده .
 لکن باوجود این همه هزاران افسوس که اکثر در این نعمای
 عظمای الهی سوء استعمال بکار میدارند ! مثلاً (شجاعت)
 که افضل نعمای الهی است . و فضیلت آن از فرضیت آن
 که واسطه جهاد گردیده معلوم است . ایشان این فضیلت
 عظمای را بفعل مکروه قلع و قمع همدیگر قطع کردن دست و مکر
 انسانی وطن خویش سوء استعمال می نمایند . و بدین سبب
 در نزد جمیع ملل اسم شان به جهل و نادانی و وحشت زبان زد
 گردیده . انصاف کنید ! اگر این بلای خانمان سوز بی اتفاقی
 در میان شما نمی بود . و از قتل و قتل همدیگر صرف نظر نموده
 به اتفاق ملیت . و اتحاد اسلامیت این همه محاربات . و قتل
 خونریزانه را که از یک عصر باین طرف در میان همدیگر سوء
 استعمال نموده اید هر گاه بر ممالك اجنبیه نزدیک دست خویش

(۴۷)

اجرا می نمودید آیا مانند ، سنده و بلوچستان و پشاور
و سیستان ، و بعضی بلاد سائر را از شما که میتوانست زبود ؟
پس نتیجه این افعال و تهاون و آثار این جهل و بی خبری کارتان را
بجائی رسانید که اکثر بلاد موروثه تان مانند بلوچستان ،
و شکارپور ، و پشاور - حتی پشنگ و شال کوته ، و غیره محکوم
ملل اجنبیه که قبل از دوسه عمر از دیوان و دوان فرق و تمیزی
نداشتند گردیده ، و هنوز چه جاها که نخواهد گردید !

۷۱۱

آیا اساس این بلاهای مخرب وطن چیست ؟
بی علمی و بی خبری !! بلی بلاد تان از علم و معرفت خالی نیست
ولی این علم خصوصی است نه عمومی ! محدود و محصور است
نه شامل و مبذول ! علم و معرفتی که ترقی دهنده ملک می گردد
علم عمومی مبذول است نه خصوصی و محصور .
شمار است ! که سر از بالین غفلت برداشته اندکی بر اطراف
و جوانب خود نگریسته تأمل کنید که درینوقت عالم چسانست ،
و شما چگونه اید ؟ دشمنان تان بچه افکارند و شما چه کار - حال تان

چنان است و استقبال چه خواهد شد.

بناءً علیه اگر خواهید که يك جانی سلامت برید و عرض
و ناموس و جان و مال ، و وطن و عیال خودتان را از دست دشمنان
دین تان که عبارت از فرنگان طامع است تا يك درجه محافظه
بتوانید دگر چاره ندارید مگر اینکه علوم و فنون و صنائع جدید را
در بلاد خود رواج داده ملت و رعیت با دولت و پادشاه
متفق ، و دولت و پادشاه با ملت و رعیت مشفق گشته به اتفاق
حسن نیت پادشاه و اتحاد و غیرت ملت و سپاه مکاتب و مدارس
عمومی از روی ترتیبات مکاتب جدید برای تعلم ابنای وطن
اساس نهید . و عسا کر منتظم فرمان بردار بسیاری آماده سازید ،
زیرا با عسا کر معلم فرمان بردار دشمن پلتن های سرکش
نا فرمان شما - اگر قواعد دان هم باشد مقابله نمیتوانند -
ضابطان و حکم داران عسکریه را از مکاتب و مدارس جغرافیه
خوان هندسه دان ریاضی فهم ذی اخلاق تعیین کنید -
زیرا اعیان با اینا کاری نمیتواند ! همه عسکر شوید ، و تعلیمات
حربی را برضا و رغبت بیاموزید - با پادشاه متبوع خویش

محبت ، صداقت ، و اطاعت بکار دارید . - بادشاه نیز نظامات ،
وقوانین مضبوطه وضع نماید . جان و مال و صنعت و تجارت
و ثروت ، و رفاهیت و حریت شمارا محافظت نماید . زیرا آبادی
ملك و ترقی دولت به تكثیر ثروت و تربیه صنعت اهالی
وابسته است .

- ۷۱۱۱ -

آلات نقلیه ، مانند ریل ها و عرابه ها ، دهیهای منتظم ،
و آبادی مکمل براه اندازید و سائط مخبره چون تلغراف ،
پوسته های عمومی جاری سازید - که احیاء کیننده دولت
همین هاست - و اساس این همه کارها مكاتب ، و مدارس و ترقی
علوم و فنون جدیده است . درین خصوص دولت علیه عثمانیه را
پیروی نمایید که همدمین و هم مذهب مابندولی چون دیدند که با علم
بجز بعلم بچه نخواهند داد ، با عسکر منتظم بجز عسکر منتظم و با
توپ و تفنگ بجز توپ و تفنگ کاری از پیش نخواهند برد - از ان رو
بقدر سی چهل هزار مكاتب ابتدائیه و رشديه و اعدادیه
و حریبه و بحریه در همه نقاط ممالك متروسه اساس نهاده اند -

(۵۰)

و بمليونها مردم خردمند با علم و فن از آن مكتبها بدر آورده
اند كه حالا در نفوس موجوده دولت عليه در صدى بيست
ناخوان نانويس باقى نمانده است .

پس اى اخوان دين واى ابناءى وطن عزيز ! من كه يكي از اجزائى
فرديه شمايانم و بنا بر سوق قسمت و مجبوريّت در شام جنت
مشان امهار اوقات حياتم را مى نمايم اين است كه بنا بر حب
و طبيعت ، و شراكت مليّت بدین قدر تفصيلات مستقيظانه
شمارا تحريك و تشويق نمودم . و به اجراى وظيفه خدمت
وطن خود را مفتخر و مباهى ساختم - باقى .

(تو خواه از سختم پندگير و خواه ملال)

(از هر دهن سخنى)

مظالم انسان

انتظار

— ۱ —

آفتاب مدتی است غروب کرده . هوا رفته رفته تاریک
میشود . هرکسی از کار روزانه خود دست کشیده . و بسمت
خانه خود می‌گردد . حتی گاوها براهنهای دهقان بچه که
مشغول خواندن چهار بیتی است . بسمت قلعه مراجعت
میکنند تا شیرهایی را که از صبح در پستانهای خود بواسطه
چرای امروزی ذخیره کرده اند بصاحبان خود تسلیم نمایند .
کلاغها هم دسته بدسته با صداهای مختلف از گردش خود
برگشته و برای خواب واستراحت درختهای چنار را آرامگاه
خود قرار داده و در آنجا فرود می‌آیند . و هر یک شتاب دارد
که جای بهتری را انتخاب و اشغال نماید ، مگر آنهایی که آشیانه
برای خود ترتیب داده دارای منزل مخصوص میباشند - بعضی
از کبوترها زودتر آمده و برای خود جا گرفته اند . و اکنون

(۵۲)

با صدای مخصوص که درین وقت غروب خیلی حزن آور است
گویا خداوند را شکر میگویند ، فقط شیره و بایقوش ها
هستند که منتظرند بکلی هوا تاریک گردیده و تازه آنها هم
بنوبت خود بگردش و کسب روزی خود شروع نمایند .

در بیست قدمی همین درخت چنار که ما در پهلوی او ایستاده ایم
چاه خرابه واقع شده است ، که اگر صدای مختلف مرغهای
که در بالای این درخت جا گرفته اند ، بگذارد ، از داخل آن صدای
رنک رنک و زیل زیل بکوش ما میرسد که معلوم است از روی
وحشت و اضطراب می باشد چیست !! برویم ، به بینیم .

در گره چاه شش آشیانه کبوتر دیده می شود که در تمام آنها
خاموشی و سکونت حکمروائی دارد - فقط سکنه یکی ازین
آشیانه ها دو پچه کبوتر که هنوز دست طبیعت پیراهن بر بر اندام
آنها نبوشانده است ، مضطرب و پریشان و مشغول ناله و افغان
هستند - گویا مادر خود را که دیر کرده است با آن صدای
مخصوص خود می طلبند و حال آنکه در همین وقت در پنج آشیانه
دیگر پچه کبوترها در آغوش مادرهای خود آسوده و فارغ البال

(۵۳)

بخواب راحت اشتغال دارند - یقین بدانید که هر وقت یکی
 از این مادرها داخل دریاچه میشد ، این دوچوپه بدبخت او را
 مادر خود فرض کرده ولی در هر مرتبه گول خورده و ناامید
 شده اند ، یکی از این چوپه ها که بالنسبت به بزرگتر بود بدیگری
 گفت - مایوس مباش ، حتماً مادر ما امروز سفر دوری کرده
 و چندی نمیگذرد که می آید و مثل شبهای گذشته برائی ما باز
 آن حکایتها و سرگذشتهای شیرین خود را نقل خواهد کرد .

- ۱۱ -

این است که این دوچوپه بی گناه را می بینید قدری آرام
 شده اند - یک ربع دیگر هم گذشت ما در نیامد دیگر هوا بکلی
 می خواهد تاریک شود - همان چوپه بزرگ تسلی دهنده آن یکی
 دیگر مضطرب و مایوس گردیده ، با صدای دلخراش مادر خود را
 آواز میدهد - ولی هیچ در چاه صدای پرواز کبوتر احساس
 نمی شود لهذا آن چوپه دیگر هم با او هم آواز شده ، و با
 یک صدای زنگ زنگ و زیل زیل ، میکنند - یکی از آنها هم بطوری
 بی حالی کله بی پر خود را با چشمهای نیمه باز ، از آشیانه خارج

(۵۴)

کرده و صدای خود را بهتر بنمسانید. ولی او هم بدبختانه
از مادر خود اثری ندیده و باز خود را به ته آشیانه کشیده به برادر
خود ملحق شد. هر يك بنوبه خود این کار تکرار نمودند ولی
افسوس که تمام بی فائده و مایه یأس بود صدا رفته رفته ضعیف
می شد و کم کم دیگر هیچ شنیده نشد، گویا اکنون بجای
صدای ضعیف جان شیرین از کلوی این چوچه های معصوم
در کار پیرون آمدن است.

خوبست برویم به بنیم این مادر و اگر چه چرا بچه های
خود را در انتظار گذاشت که بمیرند؟! چه کاری اورا سر کرم
و از بچه های خود غافل کرده است؟! آه مادر بی چاره! چه
منظره دلخراش! ای انسان سبوع و از گرگ و پلنگ درنده ترا!
این مادر قشنک (کبوتر بی کسناه) یک ربع پیش
میخواسته است - چوچه های خود را از انتظار در آورد،
ولی انسان متمدن برای هوای نفس و تفریح خاطر اورا از جان
شیرین محروم ساخته و اکنون با چهره بشاش و ظفر مندی
زخمه کنان بالهای این کبوتر قشنک را گرفته و به سمت عمارت

(۵۵)

پدر خود که در وسط باغ مجاور واقع است و پنجیره های آنهارا
تازه وادارند و روشن می شوند میبرد
این است از پیش ما میگذرند به بنینید در روی پرهای نرم
خاکستری رنگت قشنگت او چه طور دوسه قطره خون
قرمز میزند .

آری مادر درحالی که در فکر بچه های خود بود و بچه ها
که در انتظار مادر خود هر دم سراز آشیانه میکشیدند همگی
جان سپردند فقط برای نفس و هوای نفس یک نفر انسان که
تفنگت دولوله شفاف خود را نخواست بیکار بگذارد .
(م) امین زاده شهیدی - تازه بهار)

بزغاله و کرک

گویند در دمی رفت بزغاله بسای
در ظرف بام میکرد چون غافلان خرای
طباخ آرزویش اندر تنور مسینه
در دیگ فکری بخت هر دم خیال خای
ناگاه دید در دشت بوینده ماده گرگی
از مکر بسته شستی و زحیله کرده دای
بزغاله را دران بام از دور دید و شد پایش
خود با تواضع بر روی او سلامی
سفتش من و تو خویشیم شکر بخت خویشان
تا از شرب مهربت متحصین صمیم مشای
در خلوتی که آنجا نبود بجز من و تو
باید نشست و با هم ز دحرمانه جای
و آنگاه گوش خود را بکشای و باش خامش
تا عرضه دارم از دوست در حضرت پیام
بزغاله گفت خویشتی بی سابقت نباشد
من در قبیله خویشت نشیدم از تو نامی
از ناشناس باید کردن حذر به تحقیق
بر نص هر کتابی بر قول هر امامی
بعد از وفات بابا این بنده را نموده است
نه غمخوری نه خویشتی نه خواهری نه مای
گرگ از سماع این حرف دندان فشرد و گفتا
زین سخت تر بگیتی نشینده ام کلای
رو شکر کن که چون من بی خانمان انگشتی
و اندر پناه صاحب داری سرای و بای
بزغاله و در بام آسوده میزنی گام
غافل ز کید ایام صبحی بری بشای
زین بام اگر بریدی و اندر چمن چریدی
از دست من چشیدی حلوائی استقامی

این کبر و ناز و سودا بگذاشتی بیکجا

کر برزنم ز سلی اندر سرت لجای

(ادیب الممالک - ارمغان)

ادیب الممالک آرمغان

(۵۷)

حکمدار جوان

حضرت امیر امان الله خان پسر سومین پدر شهید خود
 امیر حبیب الله خان است . مالك يك فطرت فوق العاده بوده
 مانند جد خود امیر عبدالرحمان خان . صاحب شدت عزم
 و اراده است . هنوز بسن ۲۸ سالگی است . میانه قد صحیح
 البینه گندم گون است - از چشمهای سیاهش آثار دانش
 و ذکا ظاهر میشود . پروتهایش کوتاه است - آتشین و عصی
 مزاج . متواضع . فوق العاده . ذکی سریع الانتقال . ظریف
 و نکته دان است . مخاطب خود را ضرور مسخر خود می سازد .
 با وجودیکه حصه مهم امرای سابقه و رجال حاضره
 حکومت زبان ملی افغانی را نمیدانند . امیر تکلم زبان خود را
 ترجیح میدهد (و بلکه بآن تکلم میکنند) کسانی را که از
 زبان ملی اقبال و رزند - خطا کار می شمارد .
 زبان تری را کامل میداند . اشعار وطنی فارسی می گوید .
 درین وقت زبان فرانسوی می آموزد . پسر و برادر خود را

درین وقت زبان فرانسیسی می آموزد . پسر و برادر خود را

(۵۸)

در سینه گذشته برای تحصیل پیاریس فرستاده است - موتر
و موتر بایسکل بسیار خوب میراند . در استعمال تفنگچه خیلی
خوب است . مانند سواران قدیم اسب بدل کرده ساعتها
برفتار چهار نعل قطع مسافه مینمایند . بر منبر و کرسی چنان
بموفقیت خطبه میخواند - که جمهور را بگریه می آرد . تینس
بازی میکند . مارش ترتیب میدهد . پیانو می نوازد و
قولبه میکند !

- ۱۱ -

بالذات امامت میکند . بعض وقت با علما صحبت می نماید .
می پرسد که غیر از من پادشاهی که حق خود را از علما ستانده
باشد خواهد بود ؟

منبر بادستار ملی و شمشیر بالا می شود و میگوید : امیرها
باید خودشان خطبه بخوانند تا دارای فرمان و قوت و قطعیت
شود .

بهر گونه تجددات عاشق است و در سینه اش يك دل صاف
پراز مسلمانانی در جنبش هست . در خطبه های خود همیشه

حضور را با اتحاد توصیه میکند (اولاً باهم متحد شوید! بعد از آنکه ده ها و شهرها باهم اتحاد نمودند نوبت با اتحاد بزرگ میرسد و میگوید در استقبال از آن بشما بحث خواهم نمود) حکمداران اسلام را بترتیب دعا میکند. در آخر باین تضرع از از منبر فرود می آید: (خداوند! باین عاجز مجاهد فی سبیل الله توفیق رفیق گردان) طرفدار آن است که خطبه بزبان اهالی قرائت شود. بعض وقت از ملاها می پرسد که خطبه برای کیست؟ اگر برای اهالی باشد چرا بزبان ایشان خطبه نمی خوانید؟ امیر میگوید که بدون استقلال زندگانی یک قوم ممکن نیست - بنا بر آن بمجرد بر آمدن به تخت باین امر تشبث ورزیده و ملتش این میوه شیرین حیات بخشارا که از نان و آب هم خوشکوار تر است نخستین از دست این جوانمرد چشیده است.

- ۱۱۱ -

آیا همین همت و قابلیت امان الله خان. چه قدر او را اسلافش ممتاز ساخته! اشتغالات جدی را دوست دارد. از مناقشه و مناظره ممنون میگردد. خاصیت مردانگی دارد. درسرای

شاهی همیشه نمی نشیند. در فضا های وسیع کار و گردش میکنند.
بیشتر هوا خوری تنهایی برآید.

محمود خان طرزی وزیر خارجه سابقه که در ترکیه مدت مدید
بوده و اکنون در پاریس سفیر است. خسر امیر است. اگرچه
در بین اجداد و تبعه او اصول تعدد زوجات خیلی رواج داشته.
خودش مانند مسلمانان عصر حاضر بیک زوجه اکتفا نموده
است. عصمت سعادت خاتمه خود را از دست نداده و عادت
استفراش جاریه (کنیز) را لغو نموده است. دلش بادل
ملت یکی است. در باب تاسیس تلیفون کابل و هزار شریف
گفته اند که (من این را برای این تأسیس نمودم که ملت دردها
و مشکلات خود را سر راست بمن بگویند) بعضی وقت به تبدیل
قیافه بیزار می برآید با مردم شانه بشانه می خورد و خیلی زحمت
دیده خود را بدکان نانوا یا قصاب می رساند. یک پرچه نان یا یک
تکه گوشت گرفته بسرای شاهی عودت میکند و بدین واسطه
خود بنفس نفیس از نرخ این چیزها علم آوری میکند. در بین
رؤسای قبایل و عشایر (که میگویند همیشه امیر بکابل سکونت

(٦١)

می ورزد و هیچگاه از احوال ما نمی پرسد و ازین رهگذر
شکایت دارند) پیغمبر می رود و بایشان برخلاف امیر حرفها میزند
و می گوید بپایید همه ما یکجا بارگرفته شکایت کنیم . غرض
همان کوهستانهای خشن را با خود گرفته بسرای شاهی خود می آرد .
و چون رؤسا احترام فوق العاده محافظین و یاوران را می بینند مسئله را
فهمیده محبوب میگردند . و در همان روز مهمان امیر میشوند .

- ۱۱ -

در موسم بهار که برفها می برد لباس دهقانی پوشیده پیش
روی هزارها نفر دهقان خود قلبه رانی میکند و از خدا فیض
و برکت خواسته دعا میکند و باین تقریب افغانان کوه بند را
که چوپانی آزادانه را در قتل جبال از فرود آمدن بوادی و کشت
و کار نمودن بهتر می دانند . راغب و مائل بزراعت میگرداند .
ابداً این رسم از امیر دور بینی و فکر بدیعه کاری او را اثبات
می کند . مشار الیه حکمداری را که غیر مدون و تابع کیف
و اراده هر تاجدار بوده بحال يك صنعت رسانیده است .
امیر از کلاه گرفته تابوت همه لباس خود را از ساخت محلی

(٦٢)

وطني میسازد - ساخت داخله را خیلی بتعصب ترویج میدهد .
 اگر در بر وزرا و تبعه خود یا کسی از ترکان لباس اروپائی به بپند
 فوراً می برد و میدرد و از این جهت همیشه بجایش مقرر می باشد .
 در کابل سفرای دول اجنبی را هم اگر گوگرد وطنی استعمال
 نکنند استادانه تنقید میکنند ، ترکان را رأس اسلام می شمارد
 و حقیقه دوست دارد ، بشجاعت و حماست فطریه مان مفتونست .
 تنها در خاندان شان چه که در کابل هم يك افغان که مثل خود او
 ترکی بداند موجود نیست .

- ۱۱۱ -

با وجودیکه رنگ ملی افغانان سیاه و سفید است . امیر رنگ
 سرخ را خیلی مرغوب میداند . صیفیه پغمان شان بارنگ سفید
 و سرخ رنگ شده است و مشابه بیاد گاردهم تموزماست . بیزق
 ذات شاهانه که بالای قصر شاهی در اهتزاز است نیز سرخ است .
 بررغم طبیعت جدی و مردانه خود مزاج لطیف دارد
 یاد دارم که در پغمان در جشن استقلال بطرف يك تصویر
 خود که باجسامت طبیعی برنگ روغنی رنگ داده شده بود خنده

(۶۳)

کرده ایفای سلامی نمود . روز دیگر جمعیت عکس میگرفت
و هر کس بخود پرداخته وضعیت خود را اصلاح و درست میکرد .
محمود بیگ طرزی به حضور شاهانه عرض کرد که پروتهای
خود را درست کنند . اعلحضرت بجواب فرمود : « بلی این
چیزیست که انشاء الله در وقت جنگ خواهد شد »
روزی در مناقشه کلاه نظامی بنوک قچین بر زمین خط
کشیده و یک خط غلط آنرا بسر انگشت خود تصحیح نموده
و لازم ندید که فوراً انگشت خود را از خاک پاک نماید .
مشار الیه قاندر نیست - بلکه حکمدار فیلسوفی است که
از خاک خود عار ندارد و آنرا شرف دانسته با خود می بردارد .
امیر خیال دارد در موضعی که تقریباً ۳۰ کیلومتر : بطرف
غرب جنوبی کابل است ، یک شهری جدیدی که دارای همه
شرایط صحی و مدنی باشد باسم (بلده امانیه) بسازد ، و برای
این نخستین بار پول کاغذ را عجم سازد . اعلحضرت در همه
مذاکرات بودجه سال آینده بالذات ریاست می نماید . و به تنظیم
و موازنه آن بطور عصر حاضر اول بار است که موفق گردیده .

(٦٤)

افغانان که مدت مدید بحیات عزلت و اعتکاف بسر برده اند
ازشاء الله برهنائی مرشدانه امیر جوان خود موقع خود را در
بین جمیعت دولیه عنقریب اخذ خواهند کرد .
برادران افغان ما بسبب داشتن اینچنین یک حکمدار مجدد
ترقی پرور صاحب شخصیت عانیه حقیقه مسعود و بختیار اند .
(امان افغان)

روایای صادقہ

- ۱ -

شب خفته بودم . دیدم شخصی نورانی آمده روی بر من
کرده (قال کم لبثت - چند مدت است خواب رفته) گفتم (لبثت
یوماً او بعض یوم - یکروز یا بهره از روز را) گفت بل لبثت
ماتہ عام - بلکه صد سال است که در خوابی امان تعجب دارم
که چرا بعوض صد و بیست سال صد سال فرمود .
سپس ناگاه خودم را در شهری بزرگ دیدم که باز همان شخص

تسلی علی بن ابراهیم بن علی

(۶۵)

آمد و پرسید . (بجائی هستی) کفتم : - الحمد لله [ایرانی]
هستم . همان ایران که ذکاوت کیومرثش ، شجاعت بهرامش ،
فراست جمشیدش ، صلابت کیخسروش سطوت فریدونش عدالت
نوشیروانش ، غیرت و مهابت نادرش ، رافت و جهان گیری
شاه عباسش ، عقل و سیاست امیر کبیرش ، مظلومیت
و ملت پرستی امین الدوله اش و وطن دوستی موید اسلامش ،
مجاهدات غیورانه و بزرگانه سید محمد آقای طباطبائیش ، شهادت
و بخون غلطیدن شهدای طهرانش ، مشهور اکثاف عالم
میباشد باز اگر نشناختی بگویم :-

همان ایران که عبودیت و اسارت اهالی آن بهمناسیه های
جنوب و شمالش و از دست رفتن خطه وسیعه قفقازش ، و پامال شدن
سیستانش ، و خیانت و مملکت فروشی بزرگانش ، و پارتی
بازی اعیانش ، و خباثت و ملعنت اتابکش ، و بیرونی و مخموری
محتکرانش زیب صفحات تاریخ میباشد .

مگر مرا نمی شناسی که ایرانی هستم ، بفرما این هم تذکره
من که خود (بلیط) قونسل ونه ماهم تمام شدن

(۶۶)

موعدش مانده .

آن شخص نورانی چون این تفصیل را از من شنید يك
قیقاجی (مستمز یانه) بر من نگاه کرده و گفت : - پسر !
من از تو همین يك كلمه پرسیدم كه بجائی هستی ، دیگر این
قدر داستان و حکایت و ناله و شکایت از برای چه كه تذکره چنین
آمد و قونسل چنان شد . باینها من چكار كنم تو جواب
مرا بگو !

— ۱۱ —

غرض کردم كه آقا جان آخر كفتم ایرانی هستم . فرمود
دروغ میگوئی . كتم تذکره مرا ملاحظه بفرمائید !
فرمود آن اعتبار ندارد حالا جور دیگر بتذکره نگاه كردن
پیدا شده است ، اشاره بكلاه من کرده و گفت این مال كجا است ؟
كتم : - مال اروپا و ماهوت فرنك است . گفت : - پس تو
فرنك هستی ! از خواب سراسیمه جسته و يكدو صلوات
فرستاده دوباره بخواب رفتم . باز همان شخص نورانی ظاهر
گردیده كفت پسر بجائی هستی فوراً كفتم فرنگستانی

(۶۷)

ماهوت بالا پوشم را نشان داده و گفت :- این مال کیست ؟
عرض کردم انگلیس است ؟ فرمود پس تو انگلیس هستی .
بد هشت از خواب بیدار شده این دفعه هم يك آيت الكرسی
خوانده خوابیدم ، در خواب دیدم شهر دیگری است ،
همان شخص خندان و گریان تشریف آورده و گفت :- بجائی
هستی ؟ گفتم انگلستانی پس دستم را گرفته و مرا کشید
بخانه خود مان و نشان روی صندلی و پرسید این جراب مال
کیست ؟ گفتم مال روس ، گفت کفشها ؟ گفتم روس .
زیر جامه ، شلوار ، کمر بند پیراهن ، قبا ، پتلون ، عینک ، قتی ،
دستمال ، کیسه پول ، شانه ، چاقو ، کبریت ، همه چیز گفتم
روسی ، سپس همان شخص ، بی شرم در برابر من بنا کرد
بکشودن صندوقچه و بقیچه های خاتم بنده و والد و همشیره
و دختران جوانه ام .

هرچه داد زدم که آخرای مرد حاجی تو ناعزم هستی چکار
میکنی ، آخر در من چه دست بند کرده ؟ بگو چه میخواهی
اکنون هم روس هستم ، حالا از سرم دست بر میداری یا نه

بگذار مطلوب تو بجاشود - هرچه میگوئی همانم .

- ۱۱۱ -

ولی مشار الیه ابداً بداد و فریاد من گوش نداد بچه هارا تماماً
بکشود و گفت - این ها مال کیست ؟ گفتم مال روس است ،
گفت این زنجیره منجیره کلا با تونی و فلان مال کیست ، گفتم
آن ها مخلوط میباشد میان آنها مال فرنک ، انگلیس ، روس ،
عثمانی ، بلژیک ، و سایر دول متفرقه حتی مال افغان است . اما
آن نوکه می بینی مال آلمان است که درین اواخر دوان دوان مهمان
برای ما آمده است ، و خود هم میگوید ای مسلمانان بر من
اطمینان داشته باشید که دیر آمده ولی کرسنه آمده ام .

خلاصه آنها را هم ازو خریدیم ، گفت خیلی خوب بگو به بینم
این خور دوات چه چیز است ؟ گفتم یکدو کنیز بچه دارید این
اشیا هم جهاز آنهاست ، گفت پس اینها مال کجاست ؟ گفتم
مخلوط و همه جور است ، گفت آن سفید که در کنج صندوق دیده
می شود چیست ؟ گفتم قدیفه و لنک است ، گفت مال کیست ؟
گفتم مال فرنک پرسید آن سفید دیگری چه باشد ، گفتم يك دو

(۶۹)

کفی میباشند که مخصوصاً دعاهاى متبرکه بر آنها نویسانده ایم
و خیلی هم مجرب هستند.

کفت باز طول دادی ، بگو خود آنها بافته دست کیست ؟
کفتم بافته دست طیب طاهر روس ، کفت آنچه بر مک سفید چیست ؟
کفتم آنها عمامه پدر مرحوم ما آخوند ملاظهر اعلی ولد ملا
زلف علی مرثیه خوان و شبیه کردانست که وفات کرده خداوند
بجميع اموات شما هم بآمرحوم رحمت کند ، کفت باز هم تقالی
آغاز کردی ، بگو پارچه انعامه مال کیست ؟ عرض کردم
آنها مال روس .

- ۱۷ -

گفت (بارک الله ما شاء الله) عجب حاضر جواب تشریف
داری . حالا بفرما تا برویم بمطبخ خانه عالیہ ، کفتم ای آقا
ترا بخدا کمتر مرا شرمندگی ده ، کفت نه ، واهمه نکن ، تو هیچ
وقت شرمنده نمیگرددی اگر شرمت بیاید و بال تو بکردن من ،
رقم باشه پزخانه کفت چای مال کیست ، کفتم مال روس
سموار ، نفت ، فتیله ، استکان ، غوری ، لحافها ، پرده ، آئینه

(۷۰)

همه روس . گفت پس ای خانه خراب وای مرد که بی شرم
 هرچه زای می پرسم میگوئی مال روس هی روس هی روس . پس
 بجائی هستی ! گفتم معلوم است که حالا هم روسی هستم .
 گفت درچه آئین و کدام مذهب میباشی ؟ گفتم الحمدلله
 مسلمان هستم . دیدم رفت و کتابی در دست گرفته برگشت ،
 شخصی هم با او بیامد . از وی پرسید بجائی هستی ، گفت
 قفقازی ، خشمناک گفت بدبخت از اول قفقازی و ایرانی گفتید
 که حالا بدین حال گرفتار شدید .

پرسید مذهب کدام است ؟ گفت شکرالله که مسلمانم گفت
 پس از روی گفته شما لابد این کتاب قرآن شماست ؟ پس
 بخوانید به بدینیم . عرض کردیم سواد نداریم گفت پس جرائد
 و (غزته) هارا چسان میخوانید . گفتم کی خواندیم . گفت
 تف بر روی تان چه حدی شرم هستید !

پس خودش شروع بخواندن قرآن کرده و معنی نموده گفت
 نگاه کنید احکام این فرمایشات در شما هست عرض کردیم خیر !
 گفت پس شما مسلمان نیستید آنگاه دودستی سرمان زد من

(۷۲)

از خواب برجسته و دویدم سر قبر پدرم تا خوابی که دیده‌ام
 بروی بگویم. دیدم او هم تازه از قبر برون جسته و همی لرزد.
 گفتم پدر جان، این وضع چیست؟ چه شده که برخود میلرزی
 مگر قیامت است. بگو، تعبیر این خواب که من دیده‌ام، چیست،
 گفت، فرزندان من مثل همان خواب را من نیز دیده‌ام، از من
 پرسیدند این کفن مال کیست گفتم مال روس، پس لکدی
 چنان سخت به پهلوی زدند که از قبر جسته و از جای خودم،
 بدین جا افتادم، از سر قبر پدرم دویدم سر قبر بابایم که به بیم
 که این قضا بسر او هم آمده، دیدم او هم در مثل حالت ماست!
 ای مرغ سحر بناله دورا دور

بیهوده مکن تو خویشتن را رنجور

این سان که ربوده خواب غفلت ما را

بیدار نمی شویم تا انفجاری صور

جبل المتین سال ۱۴

(۷۲)

آشیان بلبلی

از آثار (قامیل فلاماریون) عیناً ترجمه شده که حکیم ،

شاعر ، فیلسوف اروپاست

از يك جنگل بسيار لطيفي ميگذشتم نظرم بريك آشيان بلبلي
برخورد درميان اين آشيان چاردانه چوچه بود . بسببي كه
هنوز بال و پر نكشیده بودند از حرکت و اهتزاز بسيار خفيف و
روح پرور نسيم بهاري متأثر شده ميلرزیدند . و بيك ديگر خود
شان آن قدر نزديك می شدند كه تنها سرهای كوچك و چشمان
مهره مانند سياه شان دیده می شد . از تخم هنوز نوبرآمده
بودند ، از دنيا هنوز خبر ندارند ! دره ها ، كوه ها ، آبشارها ،
چمنزارها هست یا نیست نمیدانستند .

بيچاره كگها ! . . چقدر عاجز و چقدر بی قدرت بودند !
اگر بهمين حال ترك شوند هلاكت شان از سردی و كرسنه کی
محقق بود . لکن حضرت خالق تعالی برای اين چوچه ككها دوتا

(۷۲)

حامی مشفق تعیین فرموده که عبارت از پدر و مادر شانسست که در يك کنار آشیان بپا ایستاده بودند .

سبحان الله ! در آنقدر وجود های كوچك حكم بالغه خلقت آن جوهر بزرگ عشق و محبت . و آن حس رقیق عجیب پدری و مادری را چسان کنجاینده ؟ چون بغور می نگریم میدیدم که در هر طیش دل شان يك حس شفقت و محبت بزرگی در باره اولاد شان موجود بود .

- ۱۱ -

بسوی آشیان خم می شدند ، غذائی را که بمنقار آورده بودند به چوچه ککهای خود تقدیم میکردند . این چار چوچه بلبل بچه گونه يك تلاش و چقدر يك هوس کردن های خود را دراز میکردند . و منقارهای خود شانرا می کشادند که از دیدن آن حقیقته انسانرا حیرت دست میداد . کوشش تغلیک رانه ر بودن لقمه بزرگتر را ، و قاعده طبیعی کرسنه گذاشتن قوی زبون تر خود را از احساس این بلبلکهای معصوم که هنوز دنیا را نمیشناسند ، و حیات را نمیدانند که چیست ؟ بکمال خوبی عیاناً مشاهده میشد .

(۷۴)

شعاعات زرین شمس خاوری از میان برکهای زمردین درختان
 برین آشیانه سعادت نورهای افشاند - شر شر آب جویبار
 لطیفی که از نزدیک آشیان در جریان بود ، و بوهای گوناگون
 ظریف گلنهایی که سواحل دل نشین پر سبزه جویبار را تزئین
 داده بود هوای نسیمی را معطر می نمود پدر و والدہ گاه گاه
 خدمت تقسیم غذا را تعطیل کرده بیک طور نظر
 ربایانه که مخصوص مرغانست ، و یک شفقت مفتونانه که
 محسوس حسیات پدران و مادران است - به تماشای چوچه ککها
 خود مستغرق می شدند ، بعد از کمی نروماده بیکدیگر خود
 شان یکنظر ساکتانه سوادکارانه انداخته ، منقار به منقار
 و گردن بگردن می شدند و بمعانقه عاشقانه آغاز میکردند !
 چه محبوب یک عائله ! . . . چه لذیذ یک عمر ! . . .

بعد از داد و ستد این بوسه های عاشقانه از اوضاع شان چنان
 معلوم میشد که این دو بلبل باهم دیگر مداوله افکار و مشاوره
 حال میکردند ، و همچنین حرکات شان دیده شد که بعد از این
 مشاوره ، بلبل نر پرواز کرده برفت ، بلبل ماده به آهسته کی

در آشیان فرو آمده بال شفقت خود را بر چوچه گمهای
بیچاره خود که از تاثیر نسیم ریشه دار بودند - کشاده نشست .

- ۱۱ -

برای تماشای منظره حیرت فزای اطراف سرخود را
از آشیان بیک وضعی بلندی گرفته بود . چوچه ها دزیر
بال و سینه اش خزیده بودند .

بسیار وقت نگذشته بود - بلبل تر عودت نمود . منقار
خود را بسوی ماده خود دراز کرد ، و طعمه را که آورده بود به او داد .
واه واه ! چه طعام مسعودانه ؟ ... بلبل ماده لقمه را که
رفیقش آورده بود - بچنان يك محظوظی می گرفت که از کمال
لذت و محبت پرهایش ، می طپید و همه وجودش میلرزید ! بلبل به
این صورت يك چند بار رفت و آمد نمود . رفیق خود را سیر کرد .
این حیوانکها ، پایش از پانزده روز دیگر گونه يك زندگانی داشتند .
آن حیات شان با این حیات شان فرق کلی وارد . در آنوقت از شاخی
بشاخی می پریدند . به نغمه های عاشقانه یکدیگر خودشانرا
نوازشها ، مدحها و ثناها می گفتند . و الحاصل در يك ذوق و صفای

آزادانه نشاط آوارانه می زیستند. باهم می پریدند، عشق می باختند،
 غزل می سرآیدند. حالانکه درین وقت همه احوال شان تبدیل
 یافته. مانند اول نمی پرند، نمی خوانند، عشق بازی نمی کنند.
 آیا چرا؟ چونکه حالا برای يك عائله پدر و مادر شده اند!..
 درین وقت درخصوص بجا آوردن وظایف پدری و مادری
 کوشش میورزند. برای تعیش و نفقه و اسباب استراحت
 چوچه گگهای خود بذل مساعی کرده اند.
 احتمال دارد که چوچه گگها ازین شفقت پدر و مادر
 خودشان بیخبر باشند! احتمال که بمجرد بال و پر کشیدن،
 و صنعت پرواز را آموختن این والدین پرشفقت خود شان را
 کاملاً ترك کنند؟ شفقت پدری و مادری به جویبار می ماند.

— ۱۱۱ —

جریان طبیعی آن دایما از بالا به پایانست! به عکس آن
 هیچگاه نمیگردد. آیا این يك جوره بلبل در باب اولادهای
 خود چه می اندیشند؟ هیچ شبهه نیست که اینها از فکر تربیه
 و تعلیم دختران و پسران خود آزادند که چگونه علم و صنعت

(۷۷)

بیاورند . و کدام پیشه و هنر را مدار معیشت و زندگانی بخود
بسازند . اندیشه این راهم ندارند که برای رفاهیت استقبال
اولاد خودشان جمع زر و مال بکنند . اما باوجود اینهم صورت
معیشت و زندگانی اینهارا اگر بنظر امعان حکمت نظر کنیم
بایستی اسرارهای عالی محاط می یابیم .

آیا بلبلك ماده که پارسال خود او نیز چوچه كك عاجزه بود و
امسال اول بار والده شده است بنای این آشیانه برصنعت را که دران
تخم نهاده از کدام مکتب فن معماری آموخته است ؟ به این
آشیان بنظر غور و حکمت نظر کنید به بینید که طرز بنا
و ساختن آن عیناً و تماماً بهمان آشیانه پدر و مادر بلبلك ماده
که پارسال او دران بزرگش شده است مشابهت دارد . آیا این
مطابقت و برابری صنعت از چیست ؟ آیا چرا بدیگر صورت
و دیگر طرز بنا وانشا نمیکند ؟

آیا به او که گفته است که برای جان یافتن تخمها حرارت
لازم است ؟ آیا این را چسان دانسته که بعد از آنکه برین تخمها
پانزده روز بنشیند از هر يك از این تخمها يك چوچه می برآید ؟

(۷۸)

آن مرغ نیز پرواز آتشین مزاج که از شاخه‌های می‌پرید، و پنچدقیقه در یک جا قرار نمی‌گرفت آیا بسوق کدام حس، و شوق کدام روح به اینچنین یک وضع تحمل فرسا هفته‌ها می‌نشیند و طاقت می‌آورد؟ وقتی که چوچه گکها می‌بر آیند آیا بمادرشان که تعلیم می‌دهد که آنها محتاج غذا می‌باشند؟ هر طرف را دور می‌کنند، غذای موافق معده‌های نازک آن چوچه گک‌ها را انتخاب می‌کنند، و بمنقار خود گرفته می‌آورد، آیا این صنعت بسیار نازک و مهم را از که تعلیم نمود؟ آیا آن کدام حسی است که طبیعت او را بیک پا ایستادن و بخواب رفتن عادت داده، آیا کدام حسی است که برای نگهداری و گرمی آنها روزها بیک وضع ناآرامی برسینه و جاغ می‌خوابد؟

- ۷۱ -

فکر خود را یک قدری بیشتر سوق بکنیم :

آیا آن تخمی را که منشأ نسلهای بی‌نهایت حیوانات که ساخته و از کدام ماشین بعمل آمده؟ آیا آن تخم حیاتی را که در مرکز بیضه موضوع است کدام قدرت خوارق نما خلق کرده

است ؟ چه حادثه عقل براندازانه ؟

دردرون مایع بیضه بعد از کم وقت يك مخلوق دیگری
که به پدر و مادر شبیه است بحرکت می افتد ! زردی تخم بيك
تناسخ بزرگ اعجاز نمائی گرفتار آمده جاندار میشود !
قسم زلال سفید آن غذای این مخلوق جدید میگردد ! آهسته
آهسته اعضای وجود چوچه كك تشكّل و تکمیل کرده می رود !
در ظرف چند روز بال ها و پنجه ها معلوم می شود ! سر از
سینه جدا می شود ! پس معلوم شد که وقت چاك نمودن محبس
قفس بیضه وی در رسیده است . . .

برای بجا آوردن خدمت شكستاندن محبس بر منقار كوچك
نازك آن مخلوق جدید در درون تخم يك پوش سخت و كلفتی
پیدا می شود كه بعد از بجا آوردن خدمت آن پوش
پس می افتد . با این پوش غلیظ و سخت منقار خود بیضه را
می شكند - و سرك كوچك خود را می براراند . و بمدد
حرکت دادن بالهای خود سراسر از محبس خلاص می شود .
ای آشیان بلبل ! تواز برای من يك نسخه کبرای حکمتی ! که

(۸۰)

بقدر همه عوالمی که مسلك شمس را تشکیل داده بزرگی!
ای ذات واحد بی همتا! ای خالق یگانه همه این عوالم بی منتها!
کوچک ترین مخلوقات بقدر بزرگ ترین مخلوقات حکمت امیز
و عبرت انگیز است

(از هر دهن سخنی)

احمد چهار

بیپوده سعی و کوشش یاران نمر ندارد * کی می برد بیالا مرغی که بر ندارد
سر مایه سعادت علم است و کار و صنعت * ایران ازین سه وادی اصلا گذر ندارد
همت بعلم بیگمار کن فکر صنعت و کار * این بند ساده ام را بشنو ضرر ندارد
گر این فقیر ملت تن در دهد بزحمت * هرگز عدوی ثروت بروی خضر ندارد
خیز و هنر بیاموز بیپوده مگذران روز * عصر هنر سرو کار با بی هنر ندارد
از دست ما گرفتند سیم و زر و جان را * محکوم فقر و مرگست هر کس که زر ندارد
ایران ز چار جانب از آتش اجانب * می سوزد و بظاهر گویا شرر ندارد
درمان درد جاہل علم است علم کامل * تا این یکی نباشد آنها اثر ندارد
تا جاہلند مردم سعی من و تو بیجاست * دانی که لحن داؤد نفعی به کر ندارد
تا بود ممکن ما گفتیم گفتنی را * از حلق و لعن بدخواه احمد حذر ندارد

دستان شماره ۴

(۸۱)

مخاوره سیاحی بایکی از وحشیان امریکای شمالی

- ۱ -

یکی از سیاحان (امریکای شمالی) که باسم (هسکه دلر)
موسوم است روایت و نقل کرده میگوید :

در یک موسم تابستان در بحر « هودسون » که در قطعه
امریکای شمالی است در میان یک (شالوپای) ماهیگیران اهالی
« هولانده » که از سواحل مملکت [غروئلاند] بودند بسیر
و سیاحت مشغول بودم - در شالوپه یکی از امریکائیان بومی
نیز بود - که مدت مدیدی در نزد انگلیزان بسر آورده لسان
انگلیزی را بخوبی آموخته است . و یک چندی باماهیگیران
هولانده نیز رفاقت کرده کی لسان فلمنک را نیز میدانسته است .
اصل مقصد من از نشستن شالوپه آن است که سواحل وحشیه
آن طر فهارا که از انسانیت ابداً بهره ندارند به امنیت کامله
سیر و سیاحت نمایم .

Page Not
Available

(۸۳)

گاومیشی در دویدن است مگر این وحشی^۱ بوده که رفقاییش را
گم کرده ، و راه گریزش را نیز نیافته سراسیمه شده است . وقتاً
که ماهی کیران وحشی^۲ بیچاره را دریافتند ، خواستند تا پاره
پاره اش کنند من فریاد بر آوردم که خبردار وحشی را اذیتی
نداده زنده اش بیارید . لا جرم سالم^۳ به شالوپه آورده بمنش
تسلیم نمودند .

من وحشی را گرفته بطرف جای خودم آوردم بیچاره از ترس
جان مانند برکت بید برخود لرزان بود . من اگر چه بنا بر ازاله
خوف و بیش اظهار بشاشت و خنده مسرت می نمودم ولی او خنده
مرا بر خنده استهزای غضب و حدت قیاس نموده برخوف و
خشیتش می افزود . تا آنکه به بسیار دلآسا و محبت دلش قدری
بجا آمده خوف و رعیش کم گردید . این وحشی اگر چه عمرش
مقدار پنجاه سال می نماید اما مانند جوانان بیست ساله قوت
مند و چالاک است .

مقصد من باین وحشی مکالمه کردن است . تا بدانم که
وحشیان این سرزمین را چگونه عادت و معیشت ، و عقل و

فکرشان بکدام طریق و مسلک خدمت دارد ، پس بدین مقصد وحشی^۱ مونسی را که در شالویه^۲ ما بود خواستم تا در میان من و او ترجمانی نماید . وحشی^۳ اسیر وقتیکه وحشی^۴ مونس را دید بمناسبت جنسیت خیلی مسرور گردید . و از جای خود حرکتی کرده چنانچه او را جا خالی میکنند با او معامله نمود . ولی باوجود آنهم علامت کین و غضب از چهره اش پدیدار بود . وحشی^۵ ما با وحشی^۶ اسیر يك چند کلمه تعاطی کردند . ولی چه فائده که وحشی^۷ ما بلسان وحشی^۸ اسیر بکمال مهارت واقف نیست لاجرم دانستم که بخواهش طبع محاوره با او دست نخواهد داد مع هذا غم خودم را باطل نکردم .

وحشی^۹ ما و وحشی^{۱۰} اسیر را مخاطب نموده گفت : « متوس - چرامی ترسی ، این افندی ترا نمی کشد » . او به جوابش گفت : « وای ایشان مگر گوشت نمی خورند ؟ » ازین سخنش معلوم کردید که چنان گمان می برد که ما او را کشته خواهیم خورد . لاجرم همین مکالمه اول را اساس اتخاذ نموده با وحشی^{۱۱} بواسطه

(۸۵)

ترجمان ابتدا محاوره نموده گفتم - آیا شما مکر انسان را می خورید؟
گفت - چه کنیم ؟ تقدیر الهیست !

— ۱۱۱ —

گفتم - به به ! چسان تقدیر الهی؟
الله از خوردن انسانها یکدیگر را گاهی خوشنود نمی گردد !
گفت - پس ما را که آموخت که گوشت همدیگر خودمان را
بخوریم ؟ غیر از اله دیگر کسی هست ؟ چنانچه خرسنها و گرگها
و پلنگها را خدا آموخته است ما را نیز که از انجمله ایم خدا
آموخته است .

گفتم - این چه سخنی است که تومی می گوئی ؟ آیا بدین عمل
ترا کدام کس امر نمود ؟

گفت - خدا ، زیرا اگر او امر نمی نمود ، گوشت خورده

نمی توانستیم و چون برای خوردن سنگ و خاک امر نکرده است
نمی توانیم که از آن چیزی بخوریم . چونکه انسان هر کاریکه

میکند البته آن را الله امر کرده میباشد ، و هر کاری که

نمی کند مطلقاً الله نکرده می باشد . پس ازین سخن وحشی چنان

(۸۶)

معلوم کردید که ایشان را اعتقاد مذهبی اگر چه بروحدانیت
باری تعالی هست ، ولی انسان را فاعل مختار نمیدانند .

پس از آن گفتم - اگر چنین باشد ما نیز انسانیم ، آیا چرا
یکدیگر خودمان را نمی خوریم ؟

گفت چونکه شما همه از یک جنس سفیدید ، سفیدان همه یک
عائله و یک رک و ریشه میباشند . آیا اگر از دیگر عائله بیاید
باز هم نخواهید خورد ؟

گفتم - خیر ، از گوشت انسان از هر جنس و هر عائله
که باشد اصلاً و قطعاً نمی خوریم . در آن جا به یک گوشت قاقی
که آویخته بودیم اشارت نموده گفت :

پس این چه چیز است ؟

گفتم - این گوشت انسان نیست گوشت حیوانست .

گفت - پس چنان گفتید که ما از گوشت دیگر جنس و عائله

هم نمیخوریم . آیا همه ما یک حیوان نیستیم ؟ مرغ و جمل
طیور حیوانست که بعائله پرند منسوب میباشد ؛ خرس
و گرگ و بوزینه و غیره حیوانست که بعائله دوا منسوب

میباشد . آیا گوشت همه اینها يك گوشت نیست؟

— ۷۱ —

پس ازین افاده وحشی دانستم که اساس اعتقاد اینها با اعتقاد هنود یکی است . چونکه هنود نیز کافه ذیروح را يك حیوان اعتبار میکنند . اما در بین هنود و ایشان این قدر فرقی هست که هندیان گوشت جمیع ذی حیات را بر خود حرام کرده اند ؛ و وحشیان امریکا جمله لحوم جاندار را بلا استثنا بر خود حلال پنداشته اند . باز بر استنطاق دوام نموده گفتم - خوب . حالا این را بگو که شما امشب چرا بر سر ما شبخون زدید ؟ گفت - از برای آنکه شما را صید نموده از گوشت شیرین لذت شما لذتی حاصل نمائیم . چونکه گوشت شما هم لذیذ و هم بغایت چرب و لطیف است . چنانچه من قبل از ده سال يك بار یکی از جنس شما را صید نموده خورده بودم ، تازه حال لذت آن از دهم نرفته است . لاکن امشب شما را گرفته نتوانستیم . حالا شما ما را گرفته خواهید خورد . چنانچه ما بشکار خرس میرویم ، اگر خرس بچنگ ما بیفتد او را میخوریم ؛

(۸۸)

واکو چمک او بیفتم اومارا میخورد .
گفتم - وقتیکه برقبیلہ دیگری از خودتان هجوم نمائید نیز
چنین معامله خواهید نمود ؟

گفت - بلی ، آیا آن قبیلہ حیوان نیست ؟ همه کی یکسانست .
گفتم - بنکر که ما این امریکائی که از جنس تست چسان
خوب نگمداشته و او را نخورده ایم !

گفت - شما این را برادر خوانده اید ، از آن سبب گوشت او
بر شما حرام گردیده .

گفتم - بیا تا ترا نیز برادر خوانیم و در حق تو احسان ها
نمائیم .

گفتم - خیر اگر در حق من احسان کردن می خواهید
مرا آزاد گردانید .

گفتم - اگر چنین است تو ما را برادر بخوان .

گفت - خیر من شما را میخورم .
از این مسأله که تا بدین جا با وحشی زوداد این قدر دانستم
که اولاً این وحشیان دروغ گفتن و خاطر کسی را کردن اصلاً

(۸۹)

و قطعاً نمی شناسند و اگر با کسی عرض اخوت نمودند ، گوشت
او برایشان حرام می گردد ، پس باز بر استنطاقم دوام نموده .

— ۷ —

گفتم — حالا بگذار این سخنان را ! بیا که با تو برادر شده
بقبیله ات برویم ، و از تو يك دختر گرفته با هم اقربا شویم .
وحشی ازین سخن من حدت و حیرت و تعجب زیادی
کرده :

گفت — آیا تو دختران ما را گرفته ؟

گفتم — نه نگرفته ام .

گفتم — پس این چه سخنی است که میگوئی ! هرگاه
گرفتی بعد از آن خواه گوشتش را بخور ، و خواه با او جفت شو .
من درین جازیده دختر هم در قبیله تو چسان دختر را می گیری ؟
پس از معلومات مفسره که از وحشی مونس خویش گرفتم
دانستم که در بین اقوام وحشیه این سر زمین اصول دادن و گرفتن
دختر بنکاح و کابین هیچ جاری و عادت نشده بلکه هرگاه يك قبیله
بر قبیله دیگر دست بیا بند در اثنای اکل اسرا دختران جمیله را

(۹۰)

ا کل نکرده استفرایش می کنند ، باز بر محاوره خویش دوام نموده !
گفتم - بیا بگذار این سخنان را . تو مرا با خود برادر کرده
به قبیله ات به بر بنگر در نزد من چه خوب طپانچه ها و تفنگ ها
موجود است که بواسطه آنها هر جنس حیوان را به سهولت از
برایت شکار میکنم .

گفت - فی فی ! تو حیوان سفیدی و من حیوان سیاه .
برادری ما و تو غیر ممکن است . تو با این شیطان ها « که مقصدش
از طپانچه ها و تفنگ ها بود » مرا و اولادهای مرا شکار کرده
خواهی خورد .

گفتم - استغفر الله ! من کاهی ترا و اولادهایت را شکار نمی
کنم . ما را شکار کردن انسان هیچ شائسته و پسندیده نمیباشد .
گفت - پس وقتی که چنین است مرا چرا شکار کردید ؟
گفتم - ما ترا شکار نکرده ایم . بلکه با تو اختلاط و گفتگو
کردن می خواهیم .

گفت - ما و ترا گفتگو و اختلاط چه لازم است ؟ انسان
بازن خویش گفتگو می کند . حالانکه تو هم مرادی و من

(۹۱)

هم مرد . پس گفتگو و اختلاط ما و تو چه مناسبت با هم دارند ؟
مگر در نزد این وحشیان مصاحبت و حسن الفت در بین
خودشان نیز عادت نبوده است الا با زن و فرزند شان . حق
در میان قبیله خود نیز بجان همدیگرشان قصد میکرده اند .
پس گفتم - بنکر ! مادر میان این شالوپه پانزده نفر حاضریم ،
همیشه يك يادیکر خودمان صحبت و الفت می کنیم . و يك دیگر
خود را به نیکو برادر میدانیم .

— ۱۷ —

گفت - این عمل شما خیلی شنیع است . چونکه انسان
با هم برادر نمی شود . اگر امروز با هم برادر باشید فردا باز
يك دیگرتان را خواهید خورد . پس ازین که ظاهراً با هم
برادر شده از شر يك دیگرتان غافل گردید - اولی آن است - که
با همدیگر دشمن بوده دایماً از شر همدیگر خودتان را محفوظ
و متنبه بدارید .

گفتم - خیر ! ما چنین نیستیم . زندگانی و معیشت ما بر جمعیت
و معاونت همدیگر موقوف است . اگر تنها بسر خود بمانیم ،

(۹۲)

معیشت ما میسر نمی شود .

گفت - حالادانستم که شما خیلی مردم ترسنده و خوفناک

و بغایت کاهل و تنبلانید که مانند (قوندوزها) می باشید .

(قوندوز حیوانیست از حیوانات ذومعیشترین که هم در آب و

هم در خشکه زندگانی می کنند و بسیار ترسنده و دایما به

جمعیت بسرمی آرند) اگر مانند شیر و خرس جسور می بودید -

گاهی چنین شین و عار را بر خود قبول نمی کردید . پس ازین

سخنان وحشی دانستم که این وحشیان را حال وحشت و

حیوانیت چنان متمکن طبیعت گردیده که به آب کوثر و زمزم

سفید نتوان کرد .

لاجرم گفتم - حالا اگر تراها کم مسرور می شوی ؟

گفت - بلی بسیار مسرور و متشکر میشوم .

گفتم - پس اگر مرا در یک جا بیانی بامن چه خواهی کرد ؟

گفت - من نیز ترا آزاد خواهم کرد .

پس بشکرانه اینکه از چنین وحشی که از حیوان مفترس

هیچ فرقی ندارد - باز هم فکر مکافات را گرفتم او را آزاد کردم .

(۹۳)

حالا از خلاصه و نتیجه این محاوره که با وحشی دست داد -
این قدر دانستم - که در مردم این قبیله و حشیان شمالی از انسانی
و انسانیّت هیچ اثری نبوده هر يك از ایشان همانا يك مفترسی است
لاجرم بر چنین حال اسف اشتغال بی نوعم خیلی حسرت و تأسف
نمودم [از قرق انبار ترجمه شده] (از هر دهن سخنی)

علمی که بکار آیدت ای جان من آموز

بی شعر سرا باش و نه رابط سخن آموز * جهدی کن و از بهر وطن علم و فن آموز
از بهر لب لعل بتان چندی کی جان ؟ * رو کردن کان را ز برای وطن آموز
بی موی میانی و نه چاه ذقنی کوی * علمی که بکار آیدت ای جان من آموز
در نقطه موهوم دهن چند شوی محو ! * در هیچ میبچ این سخن خوش ز من آموز
در حسرت بالای بتان چند توان زیست ! * رو صنعت با لون و بیلا شدن آموز
چو گان ز تفنگی کن و گوئی ز گلوله * بی زلف چو چوگان و نه کوی ذقن آموز
منشین ترش از حسرت لعل لب شیرین * رو کردن کوه و کرار کوهکن آموز
کاهل مشو و بی هنر از خانه نشینی * چون ریل بی علم و هنر تاختن آموز
در کردن و پاریس بی علم و هنرشو * بی ترك خطائی و نه شوخ ختن آموز
اغیار بین در چه خیال اندو تو غافل * ای یار تو هم عبرتی از ما و من آموز
ای دل طرب اندوز سخنهای بلندت * مستغنی ازین گونه سخنها بمن آموز
(مستغنی)

حواسی جمع کسی از انسان است
(۹۴)

صنائع مستظرفه

صنعت و صنایع مستظرفه مقیاسی است برای سنجیدن تکامل
معنوی و روحی يك ملت . درین جهان درمیان هزاران محسوسات
که ما در زیر نفوذ حواس پنجگانه خود از وجود و چگونگی
آنها باخبر میشویم بعضی چیزها هست که ما بی اختیار آنها را
بیشتر دوست میداریم . روح ما و قلب ما مجذوب آنها میشود
بدون آنکه از آنها يك فائده عملی و آتی برای ما حاصل گردد
مثلاً وقتی که در جلو يك پرده نقاشی که ثمره قوای دماغی
و روحی يك صنعت کار را نشان میدهد می ایستیم ساعتها
مشغول تماشای و غرق حیرت و تعجب میشویم - همچنین
شنیدن صدای حزن انگیز تار و یا آواز طرب بخش يك خواننده
بازوق احساسات لطیف ما را بهیچان می آورد . همین طور بسر بردن
چند ساعت در يك شب مهتاب تماشای سیر ابرها و ماه احساس
وزش باد و حرکت برگ های درختان . صدای ریزش دلتناز

صدای باران

(۹۵)

و خواب آور آب . عظمت وحشت انگیز کوه ها و دره ها ،
سبزی و خرمی چمن زار . رنگ و بوی گل های لطیف و صحبت
شیرین یکنگار موافق و امثال هریک برای ما یک مسرت قلبی
و یک انجذاب روحی تولید می نماید و ساعتها ما را در تفکرات
عمیق می اندازد .

— ۱۱ —

در چنین حال استغراق . ساعت های شیرین و دقیقه های
فراموش نشدنی زندگی در مقابل چشم ما جلوه گر می شوند .
آرزوهای دیرین و تسلیت بخش ما و امید های آینده و روح نواز ما
از نو بیدار و زنده می شوند — این استغراق مانند یک جام
مستی بخش در ما اثر می کند — در وقوع است که خود بخود
می گویم : یکاش این ساعت وجد و استغراق ابدی می شد . باز
در وقوع آرزو می کنیم که یکاش دست طبیعت ما را ازین
خواب شیرین خیالی هرگز بیدار نمی کرد — زیرا که درین دم
قلب ما با آمل دیرین خود در راز و نیاز و روح ما با دلدار
مجنون خود هم آغوش است حتی توصیف این محاسن طبیعت

و این استغراق پر جاذبه بقلم سحر انگیز يك شاعر شیرین بیان کافی
 است که در اعماق قلب و روح ما و لودريك گوشه تاریک بیت الحزن
 نشسته باشیم همان حظ روحی را تولید بکشد . بلی برای يك
 قلب حساس و برای يك روح زنده هر يك از مظاهر طبیعت
 يك جلوه و يك جاذبه تشکیل میدهد .
 حالا باید تأمل بکنیم که منبع این فیض روحانی در
 کجاست و چگونه میشود که مشاهده و احساس پاره چیزها يك
 چنین حال و جاذبه در ما تولید میکند باید مرکز این جاذبیت
 و مجذوبیت را پیدا کرد و باید دید که این قوه معجز تا چه
 نام دارد و از کدام سرچشمه آب میخورد .

- ۱۱۱ -

اگر قدری تفکر و تعمق بکنیم خواهیم دریافت که این جاذبه
 همان جاذبه صنعتست و صنعت غیر از حسن چیز دیگر نیست
 و چون روح ما با عوالم حسن يك رابطه ازلی دارد و این هر دو
 باینک الفت ابدی بهم پیوسته اند - این است که هر کجا حسن
 است آن جا روح است و هر کجا روح است با صنعت همدوش است .

(۹۷)

این صنعت یعنی حسن که معشوقه روح ماست دونوع
میباشد یکی حسن خدا دادی که اثر صنعتکار حقیقی است
مانند محاسن طبیعت ، و دیگری صنعت بشری است که زاده
روح بشر است . از آنجا که روح انسانی بمحاسن طبیعت
اکتفانکرده یعنی آنرا برای غذای معنوی خود کافی ندیده
است لذا با همان قدرتی که صانع حقیقی در او آفریده محاسن
دیگری بر طبیعت افزوده است چنانکه در ابتدا بتقلید محاسن
طبیعت پرداخته و بعد پیرایه ها و جلوه های زیادی بدان محاسن
علاوه کرده و شکلهای جاذبتر و رنگهای دلربا تر بدان داده است
و ازین کوشش دائمی روح انسانی در جستجوی غذای خود یعنی
حسن مطلق ، صنایع مستظرفه مانند نقاشی ، موسیقی ، مجسمه
سازی ، معماری و شعر بوجود آمده است .

پس صنعت و صنایع مستظرفه زاده بشریت است و با آن هم
خواهد مرد و چنان که گفتیم صنعت عین حسن و حسن هم عین
صنعت است بهمین مناسبت هم می توانیم بگوئیم که صنایع مستظرفه
عبارت از حسن مجسم میباشد . (ایران شهر)

تونیکمی میکن و در دجله انداز

شنیدم کشت اندر طرف کلزار * بجوی آب زنبوری گرفتار
 بغرقاب بیلا اندر فتناده * زمام جان بدست موج داده
 سلامت دور ازو شد درد نبردیک * چنگان در پیش چشمش کشت تاریک
 نه در وی قدرت پرواز مانده * نه راه چاره بروی باز مانده
 کنار جوی برشاخ در خفتی * در افغان بود مرغ نیک بختی
 چو حال زار زنبور این چنین دید * زهول روز بدبرخویش لرزید
 ترحم کرد او بر حال زنبور * بر آورد از کرم اعمال زنبور
 ترحم کرد بر حال خرابش * فرو انداخت بر کی اندر آبش
 بروی آب جوی آن برکت از دور * همی غلطان بیاید سوی زنبور
 چو برک آمد بران زنبور بنشست * وزان غرقابی پایان برون جست
 یکی صیاد شیادی دران دشت * بگردش در پی صیدی همی گشت
 بیاغ اندر شد و برشاخ ساری * نشسته دید مرغ بی قرار ی
 وزان صیادشادی و شغف کرد * به تیری جان کناز آن راعدف کرد
 چو دید این حال را زنبور خوش گیش * بزد بردست تیر انداز او نیش
 به تیر اندر فرو خشکیده شد صفت * بلرزید و کنان افتادش از دست
 اگر چه خوانده باشی این حکایت * ولیکن بایدت فهم و درایت
 که از این داستانها پندگیری * زهر پندی نصیبی چند گیری
 تونیکوی کن و در دجله انداز * که ایزد در بیابانت دهد باز

(الکمال)

(۹۹)

شوق تنهائی در حالت احتضار

- ۱ -

ای محبوبه بی وفا گریه مکن . درین حالت احتضار و درین
لحظه که میروم بطرف مرگ و استراحت ابدی قدم گذاشته
و عوالم دیگری را که این همه بی مهری تو و امثال تو در آفاق
آن وجود ندارد سیر نمایم - مرا آزارمده ! ..

درین ساعتی که میخواهم بسوی فنای صرف و عدم مطلق
رفته و برای همیشه از تو و کردارهای ناپسند تو چشم پیوشم
علم را مشوش مکن ! ...

این چند قطره اشک شوری که از کینار دید کائنات سرازیر
شده و از گونه های کلفامت عبور کرده و بروی دست و پنجه
نازینت می چکد . یقیناً برای بخشایش کناهان گذشته تو و
برای جبران آن همه بی انصافی هائی که درباره یک جوان عاشق ،
یک وجود ضعیفی که در راه عشق و دوستی تو از همه چیز گذشته
و در پایان شش سال : عجز و الحاح تضرع جز بی مهری و کم

(۱۰۰)

اعتنائی و سنگدلیهای ظالمانه هیچ چیز از تو مشاهده نکرده
کافی نخواهد بود !....

خود را خسته مکن . اشک میریز و از کنارم برخیز مرا بحال
خود وا گذار که درین چند دقیقه فرصت شاید بتوانم کتابچه
خاطرات بیست و سه ساله گذشته خود را جستجو نموده و در میان
تمام صحائف آن يك سطر مسرت آمیزی پیدا کنم که مرا بتذکار
خود دل خوش داشته و ازین همه غم و اندوهی که در روی سینه
بهم فشردۀ من جمع شده و مرا به سنگینی درد ناک خود رنج
میدارند اندکی راحت باشم !....

آری عزیزم از بالینم برخیز و برو و مرا برای همیشه فراموش
کن از جریان اشک گرم و حزن انگیزت جلوگیری نموده و این قطرات
صاف و درخشان را برای وقت دیگر حتی شخص دیگر ذخیره نما !

- ۱۱ -

هم چنان که تو ، تمام ناله های سوزناک مرا درین مدت
متنهادی با تحقیر و بی علاقه کی مفرط استماع کردی - همان قسم که
قطرات براق آب چشم را که برای تحصیل رحم و رقت تو بکار

فرست
رفت
زمان
مر
مرد
عین
سگام
مادام
ان

Page Not
Available

(۱۰۲)

آری! ای جنایت کاری انصاف تو همچنانکه تضرعات رقت
آمیز مرا وسیله تفریح روزانه خود قرار داده و از دریچه
دیده گان مخمور فتانت قلب خونین و دردمند مرا با نظر مسرت
نگاه کرده و لذت می بردی من نیز ترا گناه گار عشق دانسته
هرگز بتو و اشک های رقیق تو بلکه بتمام ملاحات و خوشگلی
هایتو اعتنا نخواهم کرد . .

۱۱۱

تو درست . درد قائق عرق افسوس و پشیمانی را در جبین
تابناک خود احساس و مشاهده می نمائی که من در همان دقیقه
میخواهم - شدید ترین نفرت های قلبیه خود را بتو ارائه
داده و تمام احساسات محبت انگیزت را بادیده بیقدری
نظار کم .

آه، چهره قشنگ و دل فریبست را که اکنون مانند فرشتگان
منظره رحمت آمیزی بخود گرفته بمن نشان مده و دست سرد
و بی روحم را از میان پنجه های پرحرارت و انگشتان ظریف
عشق انگیزت رها کن و بیش ازین چشم های هاله وار و نیم

(۱۰۳)

کشوده مرا که مانند چراغ بی روغن می‌رود تا آخرین فروغ
ضعیف خود را از نظر تو بگذراند . بمشاهده گریه‌های رقت
انگیزت مشغول مدار !

آیا مرا درین دم حرکت هم - دراین دقیقه که می‌خواهم
باقام موجوداتی که در اطراف دیدگان بی نورم صف‌آرایی کرده
اند - يك وداع ابدی کرده و آنهارا شاهد مظلومیت خود
و کواه بی انصافی‌های تو قرار دهم - راحت نخواهی گذاشت ؟
برخیز و برور . بعد ازین اگر میل داری - در کنار قبر نو
سازم نشسته با اشکهای چشم خویش گیاههای خود رو
و علف‌های ناشناخته را که در روی منارم روئیده محصول
حسرت جسد فلولک من هستند آبیاری نما ، و بدانکه من
و روح جوان ناکام من از اعماق قبر بتو و تمام نکات حسن
و دلربائی تو نفرین خواهند کرد !!! (ارمغان)

(۱۰۴)

خوش است سیرو تماشای نو بهار وطن
مکن زسینه برون داغ لاله زار وطن
مشو زعلم و هنر غافل ای وطن پرور
بهوش باش که آید همین بختار وطن
مشو زغیرت ناموس مملکت غافل
مباش پیخبر ای دل زنگ و عار وطن
رسول (ص) گفت که حب الوطن من الایمان
رواست مؤمن اگر هست بیقرار بر وطن
مکن باهل وطن در وطن نفاق مکن
گرفته است بین خصم دین کدال وطن
دهید هموطنان دست اتفاق بهم
که اتفاق وطن می شود حصار وطن
بی حفاظت ملک و وطن سزد که کنند
همیشه اهل وطن جان و تن نثار وطن
مکن زسینه برون حرف کین دشمن دین
مکن بخصم وطن صلح دوستدار وطن
خوش است سرمه ز خاک دیار مستغنی
بلی خوش است ز کلزار غیر خار وطن

(مستور)

- و تمام شد -